

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اِخْبَات

صفایایی حائری، علی، ۱۳۳۰ - ۱۳۷۸

اخبات / علی صفایایی حائری (عین - صاد) قم: انتشارات لیلة القدر، ۱۳۸۱.

۱۳۲ ص.

ISBN 978 - 964 - 7803 - 35 - 9

۱۵۰۰۰ ریال:

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. فروتنی (اسلام). ۲. اخلاق اسلامی. الف. عنوان.

۲۹۷ / ۶۳۲

۲ الف ۷ ص / ۴ / ۲۵۰ BP

۴۱۰۰۸ - ۸۴ م

کتابخانه ملی ایران

## فهرست

### شب نوزدهم رمضان

|    |                         |
|----|-------------------------|
| ۷  | طرح بحث                 |
| ۸  | از هیچ گناهی دور نیستیم |
| ۱۶ | اغترار به رحمت          |
| ۱۸ | اخبات و راه وصول        |
| ۳۴ | علائم اخبات             |

### شب بیست و یکم

|    |                                |
|----|--------------------------------|
| ۴۴ | اخبات، شرط وصال                |
| ۴۷ | مفهوم اخبات                    |
| ۵۴ | زمینه‌های اخبات                |
| ۵۶ | تجلی اخبات و وسعت آثار         |
| ۶۳ | ابتلاء به حالت، اغترار به طاعت |



انتشارات لیلة القدر

## اخبات

علی صفایایی حائری (عین - صاد)

انتشارات لیلة القدر ۷۷۱۲۳۲۸ - ۰۲۵۱

تدوین و تنظیم: مؤسسه تحقیقاتی لیلة القدر

چاپ سوم: تابستان ۱۳۸۸

چاپ: پاسدار اسلام

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

قیمت: ۱۵۰۰ تومان

شابک: ۹ - ۳۵ - ۷۸۰۳ - ۹۶۴ - ۹۷۸

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۷۴۶۱۰۲۲ / نمابر: ۷۷۱۷۳۲۷۸ - ۰۲۵۱

(کلیه حقوق این اثر متعلق به ناشر است)

شب بیست و سوم

راه رسیدن به اخبات ..... ۷۷

دعوت حادثه‌ها ..... ۸۱

اخبات و حقیقت شب قدر ..... ۹۵

عوامل خوف و وجل ..... ۹۸

شب قدر و جایگاه انسان ..... ۱۰۵

استغفار ..... ۱۱۶

شب نوزدهم رمضان<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَسْأَلُكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ حُجَّتَهُ عَلَى عِبَادِهِ أَسْأَلُكَ عَلَيْكَ يَا

وَلِيَّ اللَّهِ

طرح بحث

بعضی وقت‌ها در شب‌های ماه مبارک، حالتی بر من می‌گذرد که امیدوارم بتوانم شما را هم در آن حالت داخل و سهیم کنم تا هم کمکی به شما و هم شکر نعمت و عنایتی که به من شده، باشد.

من دوست دارم شما هم در این حال شریک باشید و خلاصه تاملاتی را که در چند آیه داشته‌ام، برایتان بیان می‌کنم تا شاید شما هم دعایی بکنید و

۱- سخنرانی استاد در شبهای قدر رمضان سال ۱۳۷۰، مشهد مقدس.

قدمی بردارید و کاری کنید.

اعتماد من به طلب و اقدام خود شماسست که هر کدام با نیت و توجهی آمده‌اید و ساعاتی هم منتظر شده‌اید. چه بسا همین، رزقی را برای خود ما فراهم کند و ما نیز از ناحیه شما مرزوق و مورد عنایت بیشتری قرار گیریم.

### از هیچ گناهی دور نیستیم

حالی که بر من گذشت این بود که انسان از هیچ یک از ذنوب و سیئات و گرفتاری‌ها دور نیست؛ گرفتاری‌هایی که اساساً از شک و شرک و نفاق شروع می‌شود و تا کفر و انواع دیگر فجور و گرفتاری‌هایی که به قلب ما، به خیال ما، به وهم ما و به تفکرات و تأملات ما و به سایر اعضاء و جوارح ما؛ در بطن و فرج و سمع و بصر و دست و پا و ... برمی‌گردد. آدمی با هیچ یک از اینها فاصله‌ای ندارد.

اگر روزی به ما بگویند آیا حاضری نبی‌ای از انبیاء الهی و ولی‌ای از اولیای الهی را بکشی؟ جواب ما منفی است و حتی از این سؤال، وحشت هم می‌کنیم.

اگر بگویند آیا حاضری با محرم خودت در کنار کعبه زنا کنی؟ آیا حاضری حلقوم علی اصغر ابا عبدالله الحسین<sup>(ع)</sup> را ببری؟ آیا می‌توانی حسین فاطمه<sup>(س)</sup> را تکه تکه کنی و فرق علی<sup>(ع)</sup> را بشکافی؟ می‌گوییم خیر! تمام جواب‌ها منفی است و خودمان را از این اعمال بسیار دور می‌بینیم.

احساس می‌کنیم که این گناهان، گناهان ما نیست و بین ما و آنها، حائل‌ها و واسطه‌های زیادی وجود دارد.

اعتقاد این است که ما هنوز در فضای این گناهان قرار نگرفته‌ایم. هنوز مجبور نشده‌ایم که به خاطر محبوب‌ها مان دست به هرکاری بزنیم، در حالی که همه فرعونیم، فقط مصرهای ما کوچک و بزرگ می‌شود.

من در محدوده خانه‌ام، مادر و پدرم، فرزند و عیالم، فرعونی هستم و «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى»<sup>۱</sup> را در آن حد دارم و در این زمینه قدم برمی‌دارم.

گاهی که با چند نفر همراه می‌شوم و در ماشینی می‌نشینم، تفرعن می‌کنم و زیر بار نمی‌روم و جبروت و کبریا و خودخواهی‌هایم در آن مرحله، ظهور و بروز می‌کند.

و گاهی هم این اتفاقات و این حالت‌ها در محیط کارم متجلی می‌شود. جریانی بود که برای خود من تذکر زیادی داشت. بقالی بود که گاهی از او شیر می‌خریدم. من دو شیشه شیر می‌خواستم، اما او می‌گفت باید یک ظرف ماست هم ببری، در حالی که می‌دیدم بعضی می‌آمدند و بدون اینکه او به آنها چیزی بگوید، ده تا ده تا شیر می‌بردند. با خنده گفتم پس یک شیشه شیر بیشتر نمی‌خواهم. او هم گفت: نه آقا! همین که گفتم!

وقتی به انسان اختیار چهار تا شیر، چهار تا آفتابه، چهار تا آدم، چهار تا لباس و ... را می‌دهند، او مقرراتی را به دلخواه و از پیش خود می‌آورد، در

حالی که خداوند حکمی را برای آن قرار نداده است، بلکه حکم را خود من تشریح می‌کنم. کاش این مجعولات و این منزلات، لااقل مساوی و برای همه بود، اما این طور نیست بلکه حدود و ثغور آن را، تفرعن من، ضعف‌ها و قدرت‌های من، اینکه به چه کسی بستگی دارم و درگرو چه کسی هستم، اندازه می‌گیرد.

ما باید این حالت را برای خود تصور کنیم که ممکن است در همین مجلس، شرایط طوری شود که تصمیم بگیریم ولی خدا را تکه تکه کنیم. واقعیت امر این است که شاید بُغض‌ها آن چنان بالا رود، حسادت‌ها آن چنان تحریک شود که به خاطر اینکه کم نیاوریم، به خاطر اینکه اُفت نکنیم، به خاطر اینکه ذلیل نشویم، همه عزیزان حق را ذلیل می‌کنیم تا آنچه را که به آن وابسته‌ایم از بین نرود؛ مثل همان حرفی که هارون الرشید به پسرش گفت.

در تاریخ آمده است وقتی به هارون گفتند که اینها پسر عموهای تو هستند، بستگان تو هستند، پس چطور آنها را تکه تکه می‌کنی؟! او به پسرش گفت تویی که فرزندم هستی و از چشمم عزیزتر، اگر روزی ببینم در آنچه من دارم طمع کرده‌ای، چشم‌های تو را هم در خواهم آورد.

اگر این معنا را از خود دور ندیدیم، این سؤال مطرح می‌شود که پس چه چیزی ما را سر پا نگاه می‌دارد و به ما استقامت می‌دهد؟

توضیح مطلب اینکه در دعا می‌خوانیم: «وَبَسَّعَتْ رَحْمَتُهُ كُلَّ شَيْءٍ»؛ یعنی خدا عاشق است و عشق او همه هستی را در برگرفته تا آنجا که: «سَبَّغَتْ رَحْمَتُهُ غَضْبَهُ»<sup>۲</sup>؛ اگر کسی را می‌زند و بر کسی می‌شورد، به خاطر عشق و دوستی‌اش، این کار را می‌کند. به خاطر عشقش، او را گوشمالی می‌دهد و به او فشار می‌آورد و حتی به خاطر عشقش، او را عذاب می‌کند. از روی عشق، غضب می‌کند؛ یعنی عاشق مهربان است و حتی تجلّی عذاب، تجلّی رحمت اوست.

اگر این نکته را تصوّر کردیم، اگر محبت و مهربانی و وسعت رحمت حق را تا این حد باور کردیم، حال این آیه را چطور می‌فهمیم و معنا می‌کنیم که: «إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»<sup>۳</sup>؛ رحمت حق به محسنین - کسانی که تا حد احسان و حتی بالاتر از تقوا پیش آمده‌اند<sup>۴</sup> - نزدیک است.

محسن در اصطلاح و سیر واژه‌شناسی قرآن یا مراحل تحول فلاح و رویشی که قرآن از آن حکایت می‌کند<sup>۵</sup>، به کسی می‌گویند که خوب عمل

۱ - بلد الامین، کفعمی، ص ۴۱۰؛ مفاتیح الجنان، دعای جوشن کبیر.

۲ - اقبال الاعمال، سید بن طاوس، ص ۳۶۲.

۳ - اعراف، ۵۶.

۴ - به تعبیر قرآن، احسان؛ یعنی تقوا به اضافه صبر: «مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ». یوسف، ۹۰.

۵ - این مراحل عبارتند از: اسلام، ایمان، تقوا، احسان.

مُتَّسِلِمٌ کسی است که ذهنیت و معرفتی در او شکل گرفته است. اسلام، حد ذهنی و معرفتی مذهب است.

و مؤمن کسی است که ذهنیت او با حالت‌های قلبی‌اش پیوند خورده است. ایمان، حد قلبی

می‌کند. هم کار خوب و حَسَن را به خوبی انجام می‌دهد و طاعت را با حُسَن و زیبایی همراه می‌کند و هم کار خوب را از روش خوب و منهج مناسبی می‌آورد. محسن هم حُسَن را می‌آورد و هم حُسَن را با حُسَن و خوبی همراه می‌کند.

گاهی انسان اطعامی می‌کند، ولی سر دستی است. زود آن را رد می‌کند. با شتاب و سرسری آن را انجام می‌دهد و گاهی هم برای محبوب خود، بر سر سفره شمعی می‌گذارد و روبانی می‌بندد و فضایی ایجاد می‌کند.

گاهی پدرم به من می‌گفت: برو خانه عمه‌ات و بگو فلانی بیاید. من که با پسر عمه‌ام قهر بودم و برایم سخت بود که به خانه‌شان بروم، می‌رفتم و یواش، به طوری که نشنوند و جواب ندهند، در می‌زدم، بعد برمی‌گشتم و می‌گفتم نیستند. کار را می‌کردم، ولی نه به خوبی. کار خوب را، خوب انجام نمی‌دادم.

در این سیر قرآنی، خداوند می‌فرماید: رحمت او به محسنین نزدیک و قریب است نه واصل. از وصال رحمت گفتگو نمی‌کند، که از قرب رحمت

→ مذهب است؛ «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ». حجرات، ۱۴.

و متقی کسی است که بر اساس معرفت و عشق خود عمل کرده است. وقتی معرفت و محبت شکل گرفت، آنگاه عمل شکل می‌گیرد و انسان متقی و مطیع می‌شود و حرکت می‌کند. تقوا، حد عملی مذهب است.

و محسن هم کسی است که عمل و طاعت را با خوبی و حسن همراه می‌کند.

می‌گوید و این به این معناست که حتی با رحمت و اسعۀ حق، با رحمتی که به ما نزدیک است - مایی که در حد احسان و بالاتر از تقوا ایستاده‌ایم - می‌توانیم محروم بمانیم.

با توجه به این نکته، خواه ناخواه حالتی از خوف و رجاء در آدمی شکل می‌گیرد؛ خوفِ دوری و ابتعاد از رحمت حق، خوف از اینکه از هیچ گناهی دور نیست و لو در فرض اطاعت و احسان و رجاء به رحمت حق و امید مزد و پاداش و لو در فرض تفریط و عصیان<sup>۱</sup>.

با این توضیح، انسان نه به اعمال خود می‌تواند امیدوار باشد و نه به رحمت حق، چرا که رحمت حق به محسن نزدیک است. محسن تا به اینجا روییده و حرکت کرده و گام برداشته، اما با این حال، رحمت حق به او نزدیک شده، نه واصل.

پس چه امیدی برای ما باقی می‌ماند؟ برای مایی که هیچ فاصله‌ای از اینکه با دست‌های خود علی<sup>ع</sup> را تکه تکه کنیم، نداریم. اینها را شوخی نگیریم! که هنوز گرو نرفته‌ایم و گیر نکرده‌ایم.

منی که پنجاه سال دویده‌ام و پنجاه نفر را برای خود جمع کرده‌ام، به آنها علاقمند شده‌ام و آنها را برای خودم می‌خواهم، اگر ببینم تو آمده‌ای تا آنها را کیش بدهی، نمی‌گذارم و به هر عنوانی ذلیلت می‌کنم؛ که آدمی وقتی گرو

۱ - دعای امام سجاد<sup>ع</sup> در دعای چهل و پنجم صحیفه سجاده، در وداع ماه رمضان: «اللَّهُمَّ أَجْرُنَا عَلَيَّ مَا أَصَابْنَا فِيهِ مِنَ التَّفْرِيطِ؛ خدایا! تو حتی بر کوتاهی‌های ما پاداش بده.

برود، چه‌ها که نمی‌کند!

به هر حال با این حالات و با این تأملات که می‌خواهم شما را هم در آنها شریک کنم و به شما هدیه بدهم، به این نتیجه می‌رسیم که با هیچ‌گناهی فاصله نداریم؛ هر چند آن‌گناه به نظر ما دور و سنگین باشد.

در قرآن آمده است: «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ»<sup>۱</sup>؛ یعنی ما شهواتی داریم. این شهوات، نیازها و احتیاجات ما هستند. این نیازها در یک مرحله، محبوب ما و در مرحله بعد هم تزیین و توجیه می‌شوند. آیا می‌شود از آنها فرار کرد؟ این که آمده است «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»<sup>۲</sup>، بماند؛ [نه حب دنیا که حب شهوات برای انحراف کافی است].

وقتی که من شهواتی دارم؛ یعنی به چیزی علاقمند می‌شوم که نیاز و خواست من است. این عشق (شهوت) که در دل من آمد، محبوبیت پیدا می‌کند و این محبوبیت برای من توجیه می‌شود و وقتی برایم موجّه و مزین شد، دیگر حقّ خودم می‌دانم که هر کاری را انجام دهم. این زینت کار ساده شیطان است، که خود قسم یاد کرده: «لَأَزَيِّنَنَّ لَهُمْ»<sup>۳</sup>.

با این توجه، آیا خیال می‌کنی قتل ابا عبدالله کار مشکلی است؟

من شخصیت را دوست دارم، عنوانم را دوست دارم، پرستیژم را دوست دارم، رفتارم را دوست دارم. این نیاز و احتیاج، اگر مورد علاقه من

شد و مزین هم شد، به این نتیجه می‌رسیم که باید این کار حتماً انجام شود. وقتی شهوت و نیاز، تبدیل به حبّ و محبت، تبدیل به یک نوع جنبه عقلانی و ذهنی شد، که تو باید این طور رفتار کنی و باید این‌گونه باشی، دیگر احتمال خلاف نمی‌دهی و ثنویتی هم که ممکن است در درون تو تراحم ایجاد کند و جهاد و مبارزه و درگیری و اصطکاک به وجود آورد، همه‌اش به یک هماهنگی کلی و یک سازمان یافتگی و یک جهت شدن مبدّل می‌شود، که تو جز این چاره‌ای نداری.<sup>۱</sup>

عقل، تجربه، توهم، تخیل، تفکر، تأمل، مشورت و قلب و شهوت تو، همه به یک نتیجه می‌رسند، که حسین را بکشی. آیا خیال می‌کنید بعد از این انسان می‌ایستد یا برای کشتن او از هر وسیله ممکن استفاده می‌کند؟! این نکته که آدم‌های بد تاریخ یا آدم‌های بد موجود امروز را، خیلی بد می‌بینیم و می‌گوییم خدا لعنتشان کند، به خاطر این است که خودمان را در آن فضاء و در آن محیط حس نمی‌کنیم، در حالی که هر کدام فرعون‌ی هستیم، فقط مصرهای ما کوچک و بزرگ شده است.

این وضعیت ماست. پس با خوفی که در اینجا می‌آید، چه چیزی برای ما باقی می‌ماند؟ به چه چیزی رجاء و امید داشته باشیم؟ به رحمت حق؟ که حتی به محسن قریب است، نه واصل.

۱- آل عمران، ۱۴.

۲- کافی، ج ۲، ص ۱۳۰، ح ۱۱.

۳- حجر، ۳۹.

۱- ر. ک. به کتاب تطهیر با جاری قرآن، ج ۳، سورة آل عمران، آیه ۱۴، از همین قلم.

## اغترار به رحمت

پس باید به دو چیز توجه کنیم:

یکی اینکه از هیچ گناهی دور نیستیم.

دوم اینکه غرور و اغترار به رحمت حق پیدا نکنیم، که رحمت حق گرچه واسع است و همه را در بر گرفته و قریب هم می‌باشد، اما واصل نیست.

در آیه: «لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»<sup>۱</sup>، خوف و طمع و ترکیب این دو، با چه چیزی تحقق پیدا می‌کند؟

«إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»<sup>۲</sup> را هم داریم؛ یعنی خدا از متقین قبول می‌کند. قبولی مال آنهاست. محسنین هم که به رحمت حق نزدیک‌اند.

در آیه دیگری هم آمده است: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُم مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمِ الْبِئْسَاءِ وَالضَّرَاءِ وَ زَلُّوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ»<sup>۳</sup>؛ یعنی خیال می‌کنید که شما داخل بهشت می‌شوید و به راحتی می‌رسید، در حالی که هنوز آنچه بر گذشتگان رفته، بر شما جاری نشده است.

داستان آنها چه بود؟ «مَسْتَهْمِ الْبِئْسَاءِ وَالضَّرَاءِ»؛ گرفتاری‌ها و سختی‌ها آنها را می‌گرفت، به حدی که: «وَ زَلُّوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا

مَعَهُ»؛ رسول و مؤمنین همراه او می‌گفتند: «مَتَى نَصُرُ اللَّهُ»؛ حرکت می‌کردند و دنبال نصر خدا بودند. تازه بعد از زلزله‌ها و طلب‌ها و حرکت‌ها در جستجوی نصر خدا بودند.

به آنها خطاب می‌شود: «إِلَّا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ». نمی‌گوید پیروزی واصل شده، که نزدیک است؛ یعنی زیر و رو شدن‌ها، زلزله‌ها، فراز و نشیب‌ها، همه اینها، برای وصال به نصر کافی نیست، که مرحله دیگری را هم می‌خواهد. بعد از طلب، اقدام می‌خواهد تا واصل شود.

پس رحمت حق حتی به محسنین نزدیک است و وصال آن، یک گام بالاتری را می‌خواهد، که آن اخبار است. و در سوره حج هم آمده است: «بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ»<sup>۱</sup>.

البته حدی از بشارت، برای مؤمنین هم وجود دارد: «بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۲</sup>؛ چون بشارت گاهی به امکان نصر، گاهی به قرب نصر و گاهی هم به وصال نصر است. اینها با یکدیگر متفاوتند؛ چنان که امکان رحمت و قرب رحمت و وصول رحمت با یکدیگر تفاوت دارند.

بشارت به دیگران، بشارت به اسلام، بشارت به ایمان، بشارت به تقوا، بشارت حتی به بعثت، بشارت به قرب است، نه بشارت به وصل. «وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ»، بشارتی بالاتر است.

۱- اعراف، ۵۶.

۲- مائده، ۲۷.

۳- بقره، ۲۱۴.

۱- حج، ۳۴.

۲- بقره، ۲۲۳؛ توبه، ۱۱۲؛ یونس، ۸۷؛ احزاب، ۴۷.



## اخبات و راه وصول

برای وصول به اخبات راه‌های مختلفی گفته شده است:

یکی می‌گوید باید اطعام کرد. یکی می‌گوید باید محبت کرد. یکی می‌گوید نماز شب بخوان و یکی هم می‌گوید همه عبادت‌ها را انجام بده و همه معصیت‌ها را رها کن، در حالی که انسان اگر همه عبادت‌ها را انجام دهد و همه معصیت‌ها را هم ترک کند، تازه می‌شود متقی. و اگر آنها را خوب هم انجام دهد و کم نگذارد، تازه می‌شود محسن. اخبات، گامی است جز این چیزهایی که تاکنون شنیده‌اید.

پس برای سلوک چه کنم؟ واجبات را بیاورم؟ محرمات را ترک کنم؟ با این نوع سلوک، در انسان غرور ایجاد می‌شود؛ همان غروری که شیطان را با شش هزار سال عبادت رجیم کرد؛ چرا که یک کبر داشت.

گاهی به ما غروری دست می‌دهد و می‌گوییم: اگر محبت و ولایت اهل بیت<sup>(ع)</sup> را داشته باشیم، کار تمام است. این چه اغتراری است؟! به چه استنادی راهی را که رسول<sup>(ص)</sup> و علی<sup>(ع)</sup> با سر رفتند، ما می‌خواهیم خزیده خزیده حرکت کنیم و برسیم؟! اگر این طور باشد، که باید تمام دین تعطیل شود!

بعضی‌ها می‌گویند: عبادت به جز خدمت خلق نیست، پس ادیسون هم خدمت کرده است. خدمت یعنی چه؟ وقتی آدمیت آدمی را مسدود کردند، وقتی چشم او را کور کردند، اگر نور افکن هم برایش درست کرده

باشند، آیا به او خدمت کرده‌اند؟! وقتی دلش را کور کردند، اگر برایش چراغ آماده کنند، خدمت است؟!

دنیاپی که چشم آدم‌ها را از کاسه در آورده، دل آنها را وارونه کرده، ذهنیت آنها را بسته و کور کرده، حال اگر به آنها نان بدهد، آب بدهد، زندگی کامپیوتری بدهد و همه چیز را برای آنها همان طور که می‌خواهند فراهم کند، آیا به آنها خدمت کرده است؟! چه کسی را فریب می‌دهید؟ در چه فضایی حرف می‌زنید؟

خدمت به آدم این نیست که به او رفاه، امن و رهایی را بدهند، اگر این سه آرمان انسان معاصر امروز را هم به او بدهند و برای او محقق سازند، تازه این سه گام از اسلام پایین‌تر است.

همه این گام‌ها و همه کارهایی که ادیسون‌ها و دانشمندان کرده‌اند، در حوزه رفاه است. همه کارهایی که همه روانشناسان کرده‌اند، در حوزه امن است و همه کارهایی که هنوز هیچ کس راجع به رهایی و آزادگی انسان نکرده است تا چیزی گریبان‌گیر او نباشد، در حوزه رهایی است. و با این همه، این سؤال مطرح است که: «أَيُّخَسْبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً»<sup>۱</sup>.

همه این سه گام رفاه و امن و رهایی هم که فراهم شود، تازه همان سه گامی است که صالح به قومش گفته بود: «أَتُتْرَكُونَ فِيمَا هُنَا آمِنِينَ فِي جَنَاتٍ

وَ عِيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ نَحْلٍ طَلَعَهَا هَضِيمٌ وَ تَنْجُتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً فَارِهِينَ»<sup>۱</sup>.

فارهیین، رفاه و آمینین، امن و تترکون، رهایی است.

این سه آرمان رفاه و امن و رهایی چیزی است که با یک سؤال صالح از قومش - حدود پنج هزار سال قبل از میلاد مسیح و حدود هفت هزار سال پیش - محکوم شده است. حال تو، حتی اگر انسانی باشی که زندگی فوق مدرن را برای خودت فراهم کرده باشی، چه جوابی برای آن داری؟ آیا می‌گویی من همین‌ها را می‌خواهم؟!

آیا انسان می‌تواند با این امکانات امن، رفاه، رهایی، دل خوش باشد؟ این سؤالی است که گریبان انسان معاصر را رها نمی‌کند. سؤال صالح، سؤالی نیست که بتوان با «شاید» و «محمتم است» جواب داد.

اگر بگویی من برای اینها آمده‌ام، باید منتظر این پاسخ باشی که امن، با حضور و وقوف و خود آگاهی انسان سازگار نیست.

اگر می‌خواهی واقع‌گرا باشی، واقع‌گرا کسی است که امن را با شرایط وقوف خود هماهنگ نمی‌داند. انسان در بهار یقین دارد که پاییز در راه است. او حرکت زمان را درک می‌کند. او در امکانات و شرایط کامل و مطلوبش باز هم دغدغه دارد. دلهره دارد. اضطراب دارد، پس چطور می‌تواند امنی داشته باشد؟!

رفاه هم با تحول نعمت‌ها مطابق و هماهنگ نیست، که آدمی مدام تحول

نعمت‌ها را می‌بیند.

و رهایی هم با نظام و قانونمندی هستی هماهنگ نیست، که نمی‌توان در این معده همه چیز ریخت. نمی‌شود این تن را به همه چیز بست، که قندش بالا می‌رود. اوره می‌گیرد. نقرس می‌گیرد.

این طور نیست که بتوان هر چیزی را خورد، که تو در نظام هستی. و تو در هر حرکتی، همراه هزار سنت هستی. مگر می‌توانی همین طور قدم برداری؟! تو در یک میدان مین حرکت می‌کنی، با هر گامی که بر می‌داری، ممکن است انفجاری را ایجاد کنی.

اگر ما بفهمیم که با هر کلمه‌ای که می‌گوییم، در دل‌ها انفجاری ایجاد می‌کنیم، اگر بفهمیم که با هر گامی که بر می‌داریم، انفجاری ایجاد می‌کنیم، این طور دست و پیمان را رها نمی‌کنیم و یله نمی‌شویم که در دنیای قانونمندی‌ها؛ آن هم قانونمندی‌های مرتبط و مترابط، نمی‌توانیم این طور رها و ول باشیم.

این سه آرمان، از اسلام پایین‌تر است. اسلام چیزی ورای این سه را به انسان داده است. اسلام آمده است تا حتی در هنگامی که از رفاه دور هستی، امن را به تو هدیه دهد و در متن تحول‌ها، امن تو را تأمین کند. اسلام این تفاوت‌ها را دارد و می‌خواهد تو را مطمئن به قدر کند، نه مطمئن به نعم. نمی‌خواهد تو را رها کند که متروک نیستی، بلکه مسئولی: «حَتَّىٰ عَنِ الْبِقَاعِ وَ

الْبَهَائِم»؛ حتی در قبال زمین‌ها و حیوانات.

یک قطعه زمینی که می‌توان از آن چند تن میوه گرفت، اگر یک تن میوه از آن برداشت کنی، باخته‌ای. گاوی که می‌توان از آن چند کیلو شیر بدست آورد، اگر کمتر بگیری، باخته‌ای.

بعضی از دوستان می‌پرسیدند: اگر بخواهیم برای حوزه‌های علمیه و طلبه‌ها طرحی داشته باشیم، چطور برنامه‌ریزی کنیم؟ به آنها گفتم: باید به این فکر کنیم که این طلبه‌ها می‌خواهند در چه محیطی وارد شوند و چه اهدافی را برایشان در نظر گرفته‌ایم.

برنامه‌ریزی ما با توجه به دو نکته مشخص می‌شود: یکی اینکه می‌خواهند کجا کار کنند؟ دوم اینکه می‌خواهند چه کار کنند؟

باید محیط کار آنها و آفت‌هایی که فردا به آن مبتلا می‌شوند، مشخص کنیم. آیا می‌خواهند با ثروتمند حرف بزنند یا با روستایی؟ می‌خواهند در دانشگاه‌ها بروند یا در خانواده‌ها؟ آفت آنها چیست؟ لذت است یا قدرت و یا ثروت؟ می‌خواهند در چه حوزه‌ای فعالیت کنند؟

باید افرادی را که در نظر داریم، از هم اکنون کارآیی آنها را تأمین کنیم. در اولین گام باید به آنها آموزش دهیم تا بیاموزند چطور فکر کنند. چطور خیال کنند. چطور توهم کنند. چطور وقتی که غضب می‌کنند، با غضب خود

روبرو شوند. با شهوت خود چه کنند. با نیروهای باطنی خود، چه کنند که اینها نیروهای خود آنهاست.

بعد هم باید یاد بگیرند که با زمین، با گاو، با امکانات، با بچه، با زن خود، با مجموعه آدم‌ها و اشیایی که در اطراف آنهاست، چطور برخورد کنند، که رابطه آنها با نیروهای خودشان، به یک نحو است، با آدم‌ها به نحو دیگر و با اشیاء و با امت‌ها و با خدا، به گونه‌ای دیگر. باید این مسائل را به آنها آموخت.

وقتی که من فهمیدم در چه حوزه‌ای و با چه هدفی می‌خواهم کار کنم، نوع امکاناتی هم که باید فراهم کنم، مشخص می‌شود. دیگر طلبه‌ای ذلیل نیستم که مشکلم یک اختلاف خانوادگی باشد و ندانم که با بچه‌ها و با زن خود چگونه برخورد کنم.

هنوز هیچ کدام از ما در زندگی خود هدفی بیش از رفاه نداشته‌ایم. اگر به رفاه برسیم، دنبال امنیت هستیم.

ثروتمندهای بزرگ دنیا، به دنبال این هستند که دلهره‌های خود را چطور کنترل کنند، ولی ما هنوز دنبال این هستیم که خانه‌ای بسازیم و وضع زندگی و بچه‌ها مان خوب شود.

مشکل ما فعلاً مشکل نان و امکانات و رفاه است. مشکل روانی نداریم. ولی اگر دیدمان بالاتر آمد، می‌فهمیم تمام کارهایی که همه دانشمندان کرده‌اند و تمام کارهایی که همه روانشناسان کرده‌اند، به این دو حوزه؛ یعنی

رفاه و امن بر می‌گردد، در حالی که این دو، با واقعیت زندگی انسانی تطابق ندارد.

انسانی که تحوّل نعمت‌ها را می‌بیند، انسانی که به تحول امکانات و نعمت‌ها وقوف دارد، نه رفاه و نه امن، به هیچ کدام دستیابی نخواهد داشت. حتی اگر زندگی کامپیوتری پیدا کند، امن را نخواهد چشید؛ چون می‌داند که از آنها جدا می‌شود. اینها فقط حرف نیست، بلکه با واقعیت زندگی همراه است. خودتان آن را با زندگی خود منطبق کنید.

با گذر از این مراحل، اسلام مطرح می‌شود. اسلام آمده تا فوق این مراحل را به انسان بدهد. اسلام آمده تا امنی را بدهد که با تحول نعمت‌ها و با وقوف ما به زمان و تاریخ، شکسته نمی‌شود.

«أَدْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً»<sup>۱</sup> آن سلامت و امنی که از اسلام شکل می‌گیرد، حتی در تحول زمان، در حرکت تاریخ و در تحول نعمت‌ها، شکسته نخواهد شد.

سپس ایمان می‌آید و اسلام با حالت قلبی تو گره می‌خورد، بعد در کار تو تقوا می‌آید و بعد از آن احسان و خوب کار کردن می‌آید. همه این مراحل را که طی کنی، تازه رحمت خدا به تو نزدیک شده، اما واصل نشده و دست نداده است که: «لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا وَ ادْعُوهُ خَوْفًا وَ طَمَعًا إِنَّ

رَحْمَةً اللَّهُ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»<sup>۱</sup>؛ مواظب باشید در سرزمینی که رنج کشیده‌اند تا به روالش انداخته‌اند، فسادى به بار نیاورید و اگر التهای آمد و دعوتی رو آورد، این دعوت را با دو بال خوف و طمع، همراه کنید که رحمت خدا به محسنین نزدیک است.

این طور نباشد که انسان، اغترار به رحمت حق پیدا کند؛ چون بالاتر از حد احسان، حد اخبات است و اخبات، آن انکسار باطنی، آن خشیت باطنی و آن دل شکستگی است، که تو را به وصال رحمت حق می‌رساند.

اینجاست که تو حتی با گناهانت، انتظار اجر داری. با تفریطت، با تقصیرت، طمع که هیچ، مطالبه می‌کنی؛ «لَئِنْ طَأْتَبْتَنِي بِذُنُوبِي لَأَطَابِبْتَنِكَ بِكَرَمِكَ وَ لَئِنْ أَدْخَلْتَنِي النَّارَ لَأُخْبِرَنَّ أَهْلَ النَّارِ بِحُبِّي لَكَ»<sup>۲</sup>.

اگر یکی از دعاهاى ما در شب‌های قدر این باشد که: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا»<sup>۳</sup>، اگر خواستیم که همراه رسول باشیم و او را ترک نکنیم و کنارش نگذاریم؛ همان طور که عده‌ای این کار را کردند: «إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا اتَّفَضُوا إِلَيْهَا وَ تَرَكَوْكَ قَائِمًا»<sup>۴</sup>، اگر به این معنا رسیدیم و خواستیم که رسول را رها نکنیم، باید در رسالت رسول، شریک باشیم و سهم ما در رسالت او، چیزی بالاتر از رفاه و امن و رهایی است، که مسئولیت است.

۱- اعراف، ۵۶.

۲- مفاتیح الجنان، دعای ابو حمزه ثمالی.

۳- کافی، ج ۴، ص ۷۵، ح ۶، دعای ماه رمضان.

۴- جمعه، ۱۱.

اطمینان است و کوثر؛ یعنی بهره‌برداری زیاد، حتی در امکانات بد.

اینجاست که خیر مطرح می‌شود، نه رفاه. طمأنینه مطرح می‌شود، نه وابستگی به شرایطی که متحول و متغیرند. مسئولیت می‌آید، نه رهایی. مسئولیت می‌آید نسبت به همه چیز، حتی از زمین و گاو و ... چون تو با اینها مرتبط هستی.

اینجاست که تویی که می‌خواهی تبلیغ بروی، تویی که می‌خواهی برای ابلاغ بروی، می‌فهمی که برای هر حوزه‌ای حرفی داری. برای انسان آمریکایی معاصر، برای انسان اروپایی معاصر، برای انسان شرقی و غربی، حرف داری؛ حرفی بالاتر از آرمان‌های او و می‌توانی به او ابلاغ کنی.

کسانی که تو را به رؤیایی بودن، به ایده‌آلیسم بودن متهم می‌کنند، همان‌ها خود، متهم به این هستند که واقعیت‌ها را نفهمیده‌اند.

آنها رهایی را در دنیایی مطرح می‌کنند که علم، قانونمندی‌اش را باور کرده است. امن را به انسانی تحمیل می‌کنند، که به تاریخمندی و زمانمندی و آگاهی از زمان وقوف دارد. به دروغ، وعده رفاه را به انسانی می‌دهند که مستمراً تحول نعمت‌ها را می‌بیند.

مسأله این است که تو در شرایطی هستی که نمی‌توانی بگویی می‌خواهم کشور خود را مرفه کنم. نمی‌شود آمریکایی‌ها بهترین زندگی را داشته باشند و بقیه بمیرند و بسوزند و به هر چیزی که می‌خواهند مبتلا شوند؛ چرا که در این دنیای مرتبط و مترابط، هر ابتلائی که دیگران پیدا

کنند، به تو هم بر می‌گردد و تو را هم گرفتار می‌کند.

ممکن است به یکی از این آدم‌ها چیزی اضافه کنی، ولی همین که از آن آفریقایی چیزی کم شد، کمبود او در زندگی دورترین آدم‌ها در آمریکا اثر خواهد گذاشت، که دنیا، دنیای روابط است.

وقتی می‌گویند آثار عمل وضعی است و اگر کسی زنایی کند با دخترش زنا می‌کنند، اگر کسی لواط کند با پسرش لواط می‌کنند، شاید خیال کنیم که این ظلم خداست، در حالی که این، طبیعی‌ترین معنایی است که مطرح می‌شود. این اثر وضعی عمل است و اصلاً بحث عدالت و ظلم مطرح نیست.

وقتی تو وبا را به وجود آوردی، حتی اگر به محیط دورتری بروی، آن محیط را نیز آلوده می‌کنی؛ چون با تو مرتبط است. وقتی تو فساد و زنا را در آن عده به جریان انداختی و آنها را مبتلا کردی، ابتلاء آنها به بچه‌های تو هم سرایت می‌کند. این عین قانونمندی است و خلاف عدالت نیست.

وعده رفاه؛ آن هم برای یک عده، بیش از یک دروغ نیست و واقعیت ندارد. تویی که می‌خواهی در جایی جنگ افروزی کنی، همان جنگ، دامان خودت را هم خواهد گرفت. همان غصه، همان داغ، دل تو را هم خواهد سوزاند. دنیا، دنیایی نیست که بتوان گندش را یک جا پنهان کرد، مگر آن که او غفار باشد. ستار باشد؛ مگر آن که او جبران کند، که: «وَأُدْعُوهُ خَوْفًا وَ طَمَعًا» و الا افسادی که بعد از اصلاح می‌آید، دامن‌گیر همه کسانی

خواهد شد که خواسته و ناخواسته متوقف مانده بودند؛ «لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا». اگر این فساد بیاید همه را گرفتار می‌کند.

وقتی تو فساد را در گوشه‌ای به وجود آوردی، در دورترین گوشه‌ها اثر می‌گذارد و نسل تو مبتلا می‌شود؛ چون دنیا، دنیای مترابط و قانونمند است. پس حسابِ نظام‌ها و سنت‌های اوست. آنها را به شوخی نگیریم!

خلاصه اینکه می‌خواهم دو چیز را از شما بگیرم:

یکی اینکه خود را از هیچ ذنبی دور نبینید که ما با این ملجم‌ها فاصله‌ای نداریم. این حقیقتی است که هر کدام فرعون‌ی هستیم، ولی زمینه‌های بروز نیروهای باطنی ما هنوز شکل نگرفته است.

دوم این که، هر چند رحمت حق واسع است، ولی اغترار به آن نداشته باشیم؛ زیرا وصالش مقدماتی می‌خواهد و مقدمات آن هم شوخی بردار نیست.

بحث این نیست که نیت تو خوب باشد، دلت پاک باشد، که از اینها گذشته، اگر عمل هم خوب بود و احسان هم محقق شد، وصال رحمت، منوط به اخبات و انکسار و خشیت است.

اباعبدالله<sup>(ع)</sup> در روز عاشورا بعد از اینکه همه هستی‌اش را فدا کرده و فواره‌های خون از تن مبارکش بلند می‌شود، در حالی که سرش روی خاک گرم نینوا است، می‌گوید: «الْهِی صَبْرًا عَلٰی قَضَائِكَ يَا رَبَّ لَا إِلَهَ سِوَاكَ»<sup>۱</sup>.

۱- موسوعه کلمات الامام حسین(ع)، ص ۵۱۰.

بزرگی گفته بود، اگر نمی‌فرمود: «بِأَعْيَابِ الْمُسْتَغْيَبِينَ»، کم آورده بود.

مسأله این نیست که ما با رضا و تسلیم و طاعت و نیت و دل خوب و پاک همراه باشیم که این حرف‌ها، حرف بچه‌هاست. حرف خام‌هاست. حرف آنهایی است که می‌خواهند هر کاری بکنند و بعد با اولیاء خدا هم همراه باشند و از کوثر حق بنوشند. اینها خیال خام است. راهی را که انبیاء با مرارت چشیدند، به من و تو مفت نمی‌دهند و الا به عزیزان خدا می‌دادند. شوخی نیست! پس جدی بگیرید که وصیت امام صادق(ع) است که و الله این جد است نه لهو.

«اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ»<sup>۱</sup>. بعضی گفته‌اند که تقوا گام اول است، در حالی که اگر محسن هم بشوی، که بالاتر از تقوا است، باز هم کافی نیست، که در سوره یوسف آمده است: «مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»<sup>۲</sup>. احسان، صبر و تقوا می‌خواهد؛ یعنی تو باید هم کار خوب بکنی و هم هنگام کار خوبت شتاب نداشته باشی. (صبر)

در برابر محسن «أَسْأؤُوا السُّؤْأَى»<sup>۳</sup> است؛ یعنی بدی را بد انجام دادن. گاهی انسان می‌خواهد غنایم را ببرد، سر فرصت می‌آید و هر چه طلا هست می‌برد، اما گاهی چون آخر وقت است و هیچ چیز نیست، انگشتر را با انگشت می‌برد. انگشتر اباعبدالله را نمی‌تواند از دست حضرت بیرون

۱- آل عمران، ۱۰۲.

۲- یوسف، ۹۰.

۳- روم، ۱۰.

بکشد، لذا انگشت را می‌بُرد و می‌برد. بدی کرده، ولی بدی را هم، بد انجام داده است.

احسان؛ یعنی خوب خوبی کردن. وقتی می‌گویند: «إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»؛ یعنی رحمت خدا به محسنین نزدیک است. نزدیک نه به این معنا که اصل باشند؛ چرا که وصالش مقدمات دیگری می‌خواهد: «وَأَدْعُوهُ حَوْفًا وَطَمَعًا»، اخبات می‌خواهد. نباید قرب رحمت، باعث اغترار شود. بعضی وقت‌ها ابری می‌آید، اما نمی‌بارد. برق می‌زند، اما نمی‌بارد. فرصت‌ها را می‌دهند، اما ما بهره نمی‌گیریم. رمضان‌ها آمده و رفته، اما جز خیس خوردن چرک‌ها چیزی برایمان باقی نمانده است.

در همین شب‌های ماه رمضان، که ما دور هم می‌نشینیم و می‌گویم ماه رمضان جدید آمد. باید مواظب باشیم و به خودمان فکر کنیم، ولی مانند کسی هستیم که به حمام آمده است، ولی نه برای تطهیر، که برای بازی. وقتی بچه بودیم، نزدیک عید که می‌شد، ما را به حمام می‌فرستادند. چند تا بچه بودیم، بدجنس و بازی‌گوش. گاهی سه ساعت در حمام می‌ماندیم؛ آن هم حمام‌های قدیمی که خزینه داشت. همدیگر را می‌زدیم و پوست همدیگر را می‌کندید و صاحب حمامی چقدر ما را دعوا می‌کرد! بعضی وقت‌ها هم بیرونمان می‌کرد، ولی وقتی می‌آمدیم خانه، پشت گوش‌ها و پاهامان همه کثیف مانده بود. مادر ما هم که خیلی دقیق بود، پشت گوش‌ها و آرنج‌های ما را نگاه می‌کرد و می‌پرسید: اینها چیه؟! ما را

تنبیه می‌کرد و گریه می‌کردیم.

ما حمام رفته بودیم، اما بازی کرده بودیم. در مقام تطهیر نبودیم. رمضان‌ها آمده و رفته، اما ما لَعِبْ به رمضان داشته‌ایم و جدی نبوده‌ایم. ماه رمضان که شهر طهور، شهر تمحیص<sup>۱</sup>، ماه طهارت، ماه شستشو است، اما ماه شستشوی ما نبوده است.

شب نوزدهم ماه مبارک رمضان، شبی است که تیغ ابن ملجم به هر عنوانی که بلند شده؛ چه به عنوان مذهب، چه به عنوان نفهمی و اینکه علی را کافر دانسته و عشق و کابین زنی باعث این کار شده، ولی این حقیقت را نباید از خودمان دور بینیم که فردی با آن زمینه‌های فکری و اعتقادی، با آن انگیزه‌های خارجی، و سوسه‌ها و تحریک‌ها، با اینکه از یاران علی<sup>(ع)</sup> بوده و در رکاب او با معاویه جنگیده است، سر علی<sup>(ع)</sup> را می‌شکافتد و خوشحال هم هست.

خیلی حرف است! به خدا قسم دل‌هامان باید بلرزد که آدمی علی<sup>(ع)</sup> را، عشق خدا در زمین را؛ آن عظمتی که جز به ذلت در برابر حق به خاک نیفتاده، آن سری که جز برای حق سجده نکرده، ببیند که فرق او شکافته شود؟! و وقتی هم که زینب<sup>(س)</sup> گریه می‌کند و دعا، که ان شاء الله پدرم خوب شود، با خوشحالی بگوید: چه می‌گویی؟! من آن قدر سمّ به این شمشیر خورنده‌ام که ...

خدایا! به حق خودت قسم که اگر ما را به خودمان واگذار کنی، از هیچ چیز دور نیستیم: «الْهَى لَا تَكْلُنِي اِلَّا نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ اَبْدًا»<sup>۱</sup>؛ اگر یک آن و یک لحظه به خودمان واگذار شویم، از دست رفته ایم.

«وَلَا تُخْرِجْنِي مِنَ التَّقْصِيرِ»<sup>۲</sup>؛ از کلاس تقصیر و کوتاهی، خودمان را بیرون نبینیم.

«وَلَا تَجْعَلْنِي مِنَ الْمُعَارِينَ»<sup>۳</sup>.

این سه دعا به هم مرتبط است. کسی که به خودش واگذار شد، رفته رفته خودش را کم و کوتاه نمی بیند، پُر می بیند. وقتی که خود را پر دید، آنچه را که بدست آورده، از او گرفته می شود. دینش عاریه می شود؛ چون شیطان در او نفوذ کرده است.

پس این شما و این هم امکانی که فراهم شده است: ماه پاکی و طهارت، ماه تمحیص و آزمایش. اگر در این حمام رفتید، دیگر بازی ها را کنار بگذارید، که یک عمر بازی کرده ایم!

باید این چرکی که روی تنمان است، قبل از اینکه شپش شود، قبل از اینکه تیغوس شود و ما را بسوزاند، پاکش کنیم. نگویید ما همه گناهان را نداریم که هر کس گناهی دارد و همان برای توقف و ماندن او کافی است. لازم نیست که ذنوب همه عوالم را داشته باشد.

۱- کافی، ج ۲، ص ۵۲۴، ح ۱۰.

۲- همان، ج ۲، ص ۷۲، باب الاعتراف بالتقصیر، ح ۴.

۳- همان.

یک ماشین لازم نیست همه جایش خراب شود تا بایستد. ممکن است یک سیم از آن قطع شود و بایستد، یا باد چرخش کم شود و بایستد؛ همان طور که شیطان با یک کبر زمین خورد. آدم با یک حرص زمین خورد. پسر آدم با یک بخل ذلیل شد. یونس با یک شتاب ذلیل شد. ما که الحمدلله همه اینها را با هم داریم و احساس ندامتی هم نداریم!

پس هدیه و حرفی که من برای شما دارم، همین است و کاری هم که شما می توانید بکنید، همان انابه است. انابه المختبتین است. انکسار و دل شکسته را فراموش نکنید.

به خدا قسم! خدا آن قدر غنی و حمید است، که وقتی فقر و انکسار تو را ببیند، سرشارت می کند و اصلاً نگاه هم نمی کند که عذر بخواهی. توبیخت هم نمی کند که بسوزی؛ «وَ اعْفُ عَنْ تُوْبِيحِي بِكَرَمِ وَجْهِكَ».<sup>۱</sup> کرامت او در حدی است، که اصلاً نگاه نمی کند تا از او عذر بخواهی. خیلی مهربان، خیلی نزدیک، خیلی سمیع و مجیب و محب است.

آنچه می خواستم بگویم، همین بود که اغترار به رحمت خدا نباشد؛ زیرا رحمت الله به محسنین نزدیک است، نه واصل.

در سوره اعراف آمده است: «ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً اِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ وَ لَا تُفْسِدُوا فِى الْاَرْضِ بَعْدَ اِصْلَاحِهَا وَ ادْعُوهُ خَوْفًا وَ طَمَعًا اِنَّ رَحْمَةَ

۱ - مصباح المتهجد، شیخ طوسی، ص ۵۸۷.



اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»<sup>۱</sup> تَضَرَّعَ وَخُفِيَهِ (پنهانی)، یک مرحله است. خوف و طمع هم شرط بعدی است و با همه اینها، رحمت حق به محسن، قریب است، ولی به محبت، واصل.

پس این تهدید و تطمیع و تخفیف و قرب رحمت حق به محسن و این هم تبشیر به محبت، که در سوره حج آمده است: «لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَإِنَّهُمْ إِنَّمَا فَاجِدُوا اللَّهَ أَشْلِمُوا وَبَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ»<sup>۲</sup>.

این بشارت، بشارت به وصل است؛ همان طور که بشارت به محسن، بشارت به قرب است.

### علائم اخبات

علامت محبتین هم در ادامه آیه مطرح شده است؛ که: «الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَالصَّابِرِينَ عَلَىٰ مَا أَصَابَهُمْ وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»<sup>۳</sup>.

برای محبت چهار خصوصیت مطرح می شود:

وَجَل

صبر

۱- اعراف، ۵۵ و ۵۶.

۲- حج، ۳۴.

۳- همان، ۳۵.

صلاة

انفاق

«وَجَل» حالت قلبی محبتین در برابر حق است.

وجل، ترس دل است که به صورت جمله فعلیه آمده است؛ در حالت های قلبی این طور نیست که آدمی تا آخر عمر، دلش بلرزد. وجل، لحظه ای است؛ همان طور که باران همیشه نمی بارد و در فصل خاصی می بارد، بعد از آن باید بکاری تا زمینش رویش فراهم شود. اگر تمام سال باران ببارد، همه چیز از بین می رود.

«صبر» حالت باطنی آنها در برابر بلاها و گرفتاری هاست. کلمه

«صابرین» دوام صبر را می رساند؛ زیرا جمله، اسمیه است.

وَجَلِ قلب، دوام ندارد، ولی صبر در مصیبت، استمرار دارد، به خاطر همین وجل به صورت فعل ماضی آمده، ولی صابرین به صورت اسمی که معنای ثبوت را به همراه دارد.

هم چنین «اقامه صلاة» به صورت اسمی و «انفاق» به صورت فعل مضارع آمده است، که اگر اهل ادبیات باشید، این تفاوت ها را متوجه می شوید.

در ادامه آمده است: «لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا يَمَسُهَا وَلَا يَكُنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ

مِنْكُمْ كَذَلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ وَبَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ»<sup>۱</sup>.

۱- همان، ۳۷.

در آیات قبل، ذکر حق مطرح شد<sup>۱</sup>، اما اینجا تکبیر حق، که مرحله‌ای بالاتر از ذکر است، مطرح می‌شود.

ذکر مصداق‌های متفاوتی دارد: از تکبیر و حمد و تهلیل گرفته تا معانی و توجهات باطنی که برای انسان می‌آید.

و تکبیر هم در اینجا بر هدایت و بشارت محسنین است.

اگر این معنا در انسان محقق شد، باید بداند که خدا محسن را تحت حمایت خود قرار می‌دهد: «أَنْتَ أَكْرَمُ مَنْ أَنْ تُضَيِّعَ مَنْ رَبَّيْتَهُ»<sup>۲</sup>؛ تو کریم‌تر از این هستی که کسی را که خودت تربیت کرده‌ای، بگذاری تا ضایع شود. «إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا»<sup>۳</sup>؛ خدا مؤمنین را رها نمی‌کند و حفاظت می‌کند. او مدافع است. او نگهبان است.

این خیلی سادگی است که آدمی خیال کند ربّی که او را از خاک بلند کرده و پرورانده است، رهایش می‌کند تا خوراک شیطان شود؛ مگر او می‌گذارد که مؤمنین ضایع شوند؟!

نهایت کاری که ممکن است در حق تو صورت بگیرد، این است که فلانی از تو بدگویی کند. اگر تو اهل فهم باشی، بدگویی او جز اینکه به تو رفعتی بدهد، جز اینکه وابستگی‌های تو را بشکند، جز اینکه خلوص تو را زیاده‌تر کند، ضرر دیگری ندارد.

۱- «لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ». همان، ۳۴.

۲- مفاتیح الجنان، دعای کمیل.

۳- حج، ۳۸.

تو خیال می‌کنی کسی که محبوب حق نباشد و خدا حمایتش نکند، می‌تواند در این عالم رشدی داشته باشد؛ آن هم عالمی که به تعبیری «أَرْضٌ» است و می‌خورد؟!<sup>۱</sup> از خاصیت‌های زمین این است که می‌خورد. اگر حمایت حق نباشد، مگر کسی در این عالم خاکی دوام می‌آورد و رشدی می‌کند؟

نکته دیگر اینکه سوره حج و اسلام به هم پیوندی عمیق دارند. من قبلاً اشاره کرده‌ام که حج تحقق اسلام است و اسلام هم سه بعد دارد: بُعد تاریخی، بُعد سلوکی و بُعد اجتماعی. و این هر سه بُعد در حج محقق است. هم اسلام تاریخی، هم اسلام اجتماعی؛ «لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ»<sup>۲</sup>. و هم اسلام سلوکی؛ از عرفات تا مشعر تا منا و رمی و طواف و بقیه مناسک، همه سلوک را مطرح می‌کنند.<sup>۳</sup>

یکی از نکته‌های قابل تأمل در ماه رمضان، دعا‌های مستمری است که برای حج وارد شده است. در این ماه بر روی حج خیلی تأکید شده است و دلیل آن هم به خاطر تحقق همه این ابعاد، در حج است.

مجموعه این ابعاد، اسلام است. و این اسلام، فوق آرمان‌های انسان معاصر است. این انسان معاصر؛ چه آمریکایی باشد و چه اروپایی، بیش از رفاه را نمی‌فهمد. او نهایتاً امن را می‌خواهد؛ کاری که روانشناسان هم برای

۱- أَرْضٌ؛ یعنی أَكَلٌ (خورد).

۲- حج، ۲۸.

۳- ر.ک. به کتاب حقیقت حج، از همین قلم.

او انجام می‌دهند، ولی اینها با واقعیت‌های زندگی نمی‌سازد. او رهایی را می‌خواهد، این هم با واقعیت و قانونمندی‌های جهان نمی‌سازد.

اسلام، یک نوع امن دیگری را مطرح می‌کند و یک نوع بهره‌برداری دیگری را که به آن کوثر می‌گوییم، «کثیر الخیر» بودن را مطرح می‌کند، نه «کثیر النعمه» را. اسلام یک نوع طمأنینه باطنی را، حتی همراه تحول نعمت‌ها به تو عنایت می‌کند.<sup>۱</sup>

در سوره جاثیه آمده است: «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَخْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ»<sup>۲</sup>؛ کسانی که مُجترح و مرتکبِ سیئات هستند، خیال کرده‌اند با مؤمنینی که هم عشق خدا در دل‌هاشان آمده و هم عمل صالح انجام داده‌اند، برابرند؟ آیا خیال می‌کنند که مثل هم هستند و زندگی و مرگشان یکی است؟! امکان ندارد! چرا که مؤمن در بدترین شرایط رفاهی و کافر در بهترین امکانات و شرایط رفاهی با هم برابر نیستند.

امام حسین<sup>۳</sup> در گودال قتلگاه و یزید در اوج قدرتش، این دو زندگی برابر نیست. این دو مرگ هم برابر نخواهد بود. مؤمن در بدترین شرایط، امن خود را دارد، در حالی که کافر در بهترین شرایط، ایمنی ندارد و بی‌دغدغه نیست. او ملتهب و مضطرب است؛ چون می‌بیند و آگاه است.

مگر اینکه خودش را به راه دیگری بزند و از واقعیت‌ها چشم پوشی کند. کسی گفته بود: چه خوب بود اگر این حکومت می‌ماند. به او گفتند: اگر ماندنی بود به تو نمی‌رسید!

اگر بنا بود در دست اولی بماند، امروز به تو نمی‌رسید. انسان نمی‌تواند از واقعیت‌ها چشم بپوشد و تحول نعمت‌ها را نبیند، که به مجموعه این تحول‌ها واقف است.

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم

جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محمل‌ها.<sup>۱</sup>

این کلام علی<sup>۲</sup> هم ختم حرف‌های من باشد که فرمودند: بر بندید

محمل‌ها؛ «تَحَفُّقُوا تَلَحُّقُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ».<sup>۲</sup>

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَخْيَانَا مَخْيَاهُمْ وَمَمَاتَنَا مَمَاتَهُمْ وَزِدْ فِي قُلُوبِنَا مَوَدَّتَهُمْ وَ

مَحَبَّتَهُمْ.

اللَّهُمَّ اكْفِنَا مَا يَشْغَلُنَا إِلاهِتِمَامًا بِهِ وَاسْتَعْمِلْنَا بِمَا تَسْأَلُنَا عَدَاً عَنْهُ وَاسْتَفْرِغْ

أَيَّامَنَا فِيمَا خَلَقْتَنَا لَهُ.<sup>۳</sup>

إلهي إِنَّ لَكَ حَقُّوْقًا فَتَصَدَّقْ بِهَا عَلَيْنَا وَ لِلنَّاسِ قَبْلَنَا تَبِعَاتٌ فَتَحَمَّلْهَا عَنَّا وَ قَدْ

۱ - حافظ.

۲ - «سبک بار شوید تا ملحق شوید، رحمت خدا بر شما باد.» نهج البلاغه صبحی صالح، خ

۱۶۷.

۳ - مفاتیح الجنان، دعای مکارم الاخلاق.

۱ - ر.ک. به کتاب تطهیر با جاری قرآن، ج ۱، سوره کوثر، از همین قلم.

۲ - جاثیه، ۲۱.

أَوْجِبْتَ لِكُلِّ ضَيْفٍ قَرِيٌّ وَ نَحْنُ ضُيُوفُكَ فَاجْعَلْ قِرَانَا الْجَنَّةَ.<sup>۱</sup>

مولایِ قَدْ تَكَرَّرَ وَقُوفُنَا لِضِيَاْفَتِكَ فَلَا تَحْرِمْنَا مَا وَعَدْتَ الْمُتَعَرِّضِينَ

بِمَسْئَلَتِكَ.<sup>۲</sup>

## شب بیست و یکم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَنْ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالَ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ

مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا.<sup>۱</sup>

أَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا سَيِّدَ الْوَصِيِّينَ، أَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ فِي

أَرْضِهِ وَ حُجَّتَهُ عَلَىٰ عِبَادِهِ. مَوْلَايَ! فَضْلُكَ لَا يَخْفَىٰ وَ نُورُكَ لَا يُطْفِئُ ...

ان شاء الله که از برکت این شبها محروم نشوید و بهره‌های وافری را

بدست آورید. بعضی از رفقا پیشنهاد می‌کردند که مقداری درباره حضرت

امیر صحبت شود. یکی دیگر از رفقا پیشنهاد می‌کرد که اصلاً صحبت

نشود! می‌گفتند که ما به این نتیجه رسیده‌ایم، اگر مدتی گفتگویی نشود،

خیلی ضرر نکرده‌ایم؛ چون حرفها، همان حرفها بوده و صحبتها

همان صحبتها.

۱ - بحار الانوار، ج ۹۵، ص ۹۷.

۲ - مفاتیح الجنان، دعای بعد از زیارت حضرت رضا.

۱ - احزاب، ۲۳.

حقیقت مطلب همین است که حرف یک چیز بوده، ولی در گوش ما نرفته است. از ما خواسته‌اند که مسدّد باشیم و شکاف‌ها و منافذی را که شیاطین پیدا می‌کنند، ببندیدم و مسدود کنیم، اما چقدر اقدام کرده‌ایم؟ اکنون دو ثلث از ماه مبارک گذشته است. اواسط رمضان که در قم بودم، حساب می‌کردم که نیمه ماه گذشته، ولی ما حتی نیمی از مشکلات را در ذهنمان، در توهممان، در تخیلمان، در قلبمان، در اقوال و افعالمان، اصلاح نکرده‌ایم.

داستان ما، داستان کسی است که نه تنها این مشکلات را حل نکرده، بلکه با این مشکلات به بازی هم مشغول شده است؛ مانند حمام رفتن شب عید ما در کودکی، که در آن حمام‌های خزینه‌ای، به لهُو و لعب، به شنا و کشتی مشغول بودیم. وقتی هم که بیرون می‌آمدیم، هنوز آلوده بودیم و فقط چرک‌ها خیس خورده بود و در ما غروری پیدا شده بود، که بله ما حمام رفته‌ایم!

اگر به آن طهارت مشغول نمی‌شدیم، شاید یک روز به فکر می‌افتادیم که کاری انجام دهیم.

خلاصه عرض دیشب من این بود که دو نکته را می‌خواستم از شما بگیرم: یکی اینکه بین ما و هیچ یک از ذنوب، حائلی نیست؛ یعنی ما از اینکه امیر المؤمنین<sup>(ع)</sup> را تکه تکه کنیم و فرق او را بشکافیم، گلوی بچه‌های

حسین<sup>(ع)</sup> را گوش تا گوش بدریم؛ بین ما و این گناه و سایر گناهان هیچ حائلی نیست. همه فرعونیم، مصرهامان فرق می‌کند.

شاید این حرف برای خیلی‌ها سنگین باشد، ولی وقتی انسان گرفتار می‌شود و گیر می‌افتد و می‌خواهد روی کسی را کم کند، حدود را زیر پا می‌گذارد و کسی که حدی را زیر پا گذاشت، بر خود ایمن نباشد که حدود دیگر را زیر پا نگذارد.

دوم اینکه اگر می‌خواهیم دستگیره یا پناهی بگیریم، رحمت حق، فضل و عنایت او بهترین پناه است.

حال این دستاویز رحمت حق به چه کسانی نزدیک است؟ اشاره کردم که آیه شریفه می‌فرماید: «لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا وَ ادْعُوهُ خَوْفًا وَ طَمَعًا إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»<sup>۱</sup>؛ که رحمت حق به محسنین نزدیک است.

وقتی از بزرگان می‌پرسیم که چه کنیم تا برسیم؟ چه مراحل را باید طی کنیم؟ هر کس چیزی می‌گوید: عبادت کن. واجبات را به جا بیاور. محرّمات را ترک کن. نماز شب بخوان. بیدار باش. سکوت کن و ... هر کس فتوایی می‌دهد. نتیجه مجموع این مسائل این است که وقتی تمامی این تکالیف را هم انجام دادم، تازه می‌شوم متقی.

با توجه به همین آیه، این نکته بدست می‌آید که متقین حتی اگر یک

درجه هم بالاتر بروند و محسن شوند؛ یعنی صبر را هم ضمیمه تقوا کنند و به احسان راه پیدا کنند<sup>۱</sup>، به رحمت حق وصالی پیدا نمی‌کنند، بلکه نزدیک می‌شوند. پس وصال رحمت، شرایط بیشتری می‌خواهد.

### اخبات، شرط وصال

امشب می‌خواهم خوب ناامیدتان کنم تا معلوم شود که کجا امیدوار شوید. ما بدون استثنا از هیچ ذنبی ایمن نیستیم. اگر مشروب نمی‌خوریم، منوط به شرایط و فضایی است که در آن قرار گرفته‌ایم. اگر آن شرایط عوض شود و ابتلائات نزدیک گردند، انسان به آنچه ناشدنی و ناکردنی است، راه پیدا می‌کند و به نقطه ضعفی که وجود داشته، کشش پیدا می‌کند. ما اگر مُسلم باشیم، مؤمن و متقی باشیم؛ یعنی فاعل همه احکام و تارک همه محرّمات و در نهایت محسن باشیم، با این همه، قرب به رحمت حق تحقق پیدا می‌کند، نه وصال به رحمت؛ که وصال، اخبات می‌خواهد و منجبت از محسن بالاتر است.

ادعای امشب من، بر خلاف همه ادعاهایی که تا به حال شنیده‌اید که با طاعت، قرب حاصل می‌شود، این است که نه طاعت و نه عصیان، بلکه انکسار، مقرب است. و غرور طاعت و غرور حالت، دور کننده و مُبَعَد است. وصال رحمت، منوط به اخبات، به خشیت و به خضوع است.

۱ - «مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ». یوسف، ۹۰.

این ادعای من است. خیال نکنیم اگر طاعتی کردیم و گامی برداشتیم و توجهی پیدا کردیم، واصل شده‌ایم و رسیده‌ایم. باید این و هم را از خود دور کنیم. چه بسا بعد از سال‌های سال فعالیت و زحمت، در جایی بنشینیم که همانجا آبگیر است و در جایی بایستیم که همانجا متزلزل است.

انسان می‌بیند به رغم آنچه فرموده‌اند چه بکن تا واصل شوی، حرکت‌هایی کرده و فعالیت‌هایی داشته و ریاضت‌هایی کشیده، ولی این نفس گرفتار را، بیشتر گرفتار کرده است. می‌خواسته که بدوزد، اما به وضعیتی رسیده که خود دوختن و اصلاح کردن، مضر بوده است؛ درست مثل لباس بید خورده‌ای که هر چه بیشتر آن را بدوزی، پاره‌تر می‌شود.

پس چه کنیم؟ چون این مخبتین هستند که قرب حق به آنان واصل می‌گردد.

مباحثی در اینجا مطرح می‌شود:

حقیقت و معنای اخبات چیست؟

ملاک و راه رسیدن به اخبات چیست؟

زمینه‌هایی که این اخبات را در انسان شکل می‌دهد، کدام است؟

چه مراحل دارد؟

چه تجلیات و آثار و چه نتایجی دارد؟

تمامی عرض امشب من همین است. این صحبت‌ها سزاوار گفتگو و مطالعه بیشتری است. خودتان با تأمل و توجه، راهی پیدا کنید تا زمینه‌ای

فراهم شود و توجهی بیاید. اگر برای حرکت خود دستاویزی می‌خواهید، اگر می‌خواهید به رحمت حق واصل شوید، مرکبی بگیرید که شما را در راه نگذارد و خود مبتلا نشود.

آنچه از قرآن بدست می‌آید<sup>۱</sup>، این بود که رحمت واسع حق، از کسانی که این مراحل را طی نکرده‌اند، محجوب است؛ یعنی هر چند این رحمت، واسع است، اما حتی اگر در قرب و نزدیکی آن هم باشند، به آن راه پیدا نمی‌کنند و واصل نخواهند شد.

در دعای حضرت سجاده<sup>۲</sup> در وداع ماه رمضان آمده است: «اللَّهُمَّ اجْزِنَا عَلَيَّ مَا أَصَابَنَا فِيهِ مِنَ التَّفْرِيطِ»؛ خدایا! تو حتی بر کوتاهی‌ها و زیاده‌روی‌های ما پاداش بده.

با این توجه، جای امیدی باقی می‌ماند و ناامیدی منتفی می‌شود و طمع شکل می‌گیرد، مثل همان بیانی که در این آیه آمده: «وَأَدْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»<sup>۳</sup>.

حال چه وقت به تو پاداش خواهند داد؟

اگر بچه شما هنگام شستن قوری، آن را بشکنند و در جواب شما که می‌پرسی: قوری کو؟ با قدرت جواب دهد که شکستم! و هنگامی که می‌گویی چرا شکستی؟ می‌گوید: خب، دیگر شکست! در این صورت او را

۱- «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ». اعراف، ۱۵۶؛ «رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً». غافر، ۷.

۲- صحیفه سجاده، دعای چهل و پنجم.

۳- اعراف، ۱۵۶.

رها نمی‌کنی و بر او سخت می‌گیری، ولی اگر ببینی که با شکستن قوری، همه وجود او شکسته است و نمی‌تواند سرش را بلند کند؛ یعنی تفریط کرده، ولی احساس شکستگی و شرمندگی می‌کند، تو با او چه می‌کنی؟

تنبیه برای این است که او بشکند. تندی برای این است که بفهمد بدی کرده است، ولی وقتی که او خود شکسته است، حتی به او پاداش هم می‌دهی و از او دلجویی هم می‌کنی و به او می‌گویی عیبی ندارد.

ما با مکتبی روبرو هستیم که از تفریط، امید مزد و پاداش دارد و از طاعت‌های چند هزار ساله، انتظار هبوط و رجم.

با این تحلیل، خیلی از چیزها به هم می‌خورد. خیلی از چیزهایی که بزرگان اخلاق در مسائل سلوک فرموده‌اند، به آن سفتی و زُختی نیست. مسائل شکل جدیدی می‌گیرد و وضعیت دیگری می‌طلبد؛ که از تو، نه طاعت و نه عصیان، که انکسار و شکستگی می‌خرند. و خدا در دل‌های شکسته جای دارد: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَ الْمُتَكْسِرَةِ قَلْبُهُمْ»<sup>۱</sup>. خدا آنها را در حضور خود دارد. پس باید این انکسار و استغاثه و به تعبیر دیگر، این اخبات تحقق پیدا کند.

### مفهوم اخبات

در لغت به زمین فراخ و پست، حَبْتٌ می‌گویند. خبت به معنای «الْمُطْمَئِنُّ مِنَ الْأَرْضِ» هم آمده است؛ یعنی زمین آرام و مطمئن. در بعضی از کتاب‌ها،

۱- عدة الداعی، ابن فهد حلّی، ص ۱۷۷؛ الدعوات، قطب الدین راوندی، ص ۱۲۰، ح ۲۸۲.

به زمین‌های فراخ و دشت‌های گسترده معنا کرده‌اند. «أَخْبَتَ» به معنای «فَصَدَّ أَوْ نَزَلَ الْخَبْتِ» هم آمده است؛ یعنی اینکه قصد چنین سرزمینی را کرد و یا در چنین سرزمینی سُکنی گرفت.<sup>۱</sup>

«الْخَبِيتَ» به معنای چیزهای پست و فرومایه هم می‌آید. به حقیر و فرومایه نیز «خبیت» می‌گوید.

«أَخْبَتَ» با «الی» و «لام» متعدی می‌شود و در قرآن با هر دو آمده است: «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»<sup>۲</sup>، «وَيَلْعَلُمُ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ»<sup>۳</sup>.

«أَخْبَتَ» با «الی» معنای تواضع و خشوع و هبوط و ذلت را دارد. و با «لام» معنای لینت و نرمش و پذیرش را دارد.

وقتی می‌گوییم: «أَخْبَتَ إِلَىٰ رَبِّهِمْ» منظور آن تواضع و پستی و ذلتی است که تو در برابر حق پیدا می‌کنی. اگر این معنا از ذلت تحقق پیدا کند، طبیعتاً زمینه برای ریزش فضل حق و بارور کردن عنایات او زیاد خواهد شد.

در روایات آمده است که خداوند به موسی خطاب کرد: «یا موسی! می‌دانی من چرا تو را به عنوان کلیم خود انتخاب کرده‌ام؟ چون در چهره‌ها

۱- مفردات راغب.

۲- هود، ۲۳.

۳- حج، ۵۴.

جستجو کردم و چهره‌ای آرام‌تر و نرم‌تر و ذلیل‌تر از چهره‌ تو نیافتم. این بود که تو را انتخاب کردم»<sup>۱</sup>

این خداوند است که با موسی (ع) حرف می‌زند و به او می‌گوید: می‌دانی چرا تو را انتخاب کردم و با تو به حرف نشستیم؟ چون متواضع‌تر از تو نیافتم.

گاهی وقت‌ها حال و هوایی پیدا می‌کنیم و اهل نجوا و مناجات با خدا می‌شویم. در نماز یا در دعا توجهاتی می‌آید و با خدا حرف می‌زنیم و انس می‌گیریم و درد دل می‌کنیم. با او گفتگو می‌کنیم. حضور او، سمع او و شهادت او را احساس می‌کنیم، اما خدا بنده‌هایی دارد که نیمه شب آنها را بیدار می‌کند و خود با آنها به مناجات می‌نشیند و خود با آنها حرف می‌زند: «مَا بَرِحَ لِلَّهِ عَزَّتْ أَلُوهُ فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فِي أَرْزَامِ الْفَتَرَاتِ عِبَادًا نَاجَاهُمْ<sup>۲</sup> فِي فِكْرِهِمْ وَ كَلَمَتِهِمْ فِي نَاتِ عَقُولِهِمْ»<sup>۳</sup> او شروع می‌کند.

حال چه وقت او شروع می‌کند؟ وقتی که تو غرور پیدا کنی!؟

گاهی با حرف زدن با خدا، با دو قطره اشکی که از چشمان ما جاری می‌شود، می‌خواهیم به ما بهشت را بدهند و اسرافیل و عزرائیل و میکائیل و جبرائیل، چهار گوشه زندگی ما را بگیرند. یکی بچه‌ام را بزرگ کند. یکی

۱- علل الشرائع، ج ۱، ص ۵۶ و ۵۷، باب ۵۰.

۲- «ندا» برای دور است. «قَالَ» و «كَلَّمَ» برای متوسط، اما «نَجَّوَا» نزدیک‌تر از کلام است و قرب بیشتری دارد.

۳- نهج البلاغه صبحی صالح، خ ۲۲۲.



نازم را بکشد و یکی هم ... اینجاست که متوقع می شویم.

یکی از گرفتاری‌هایی که در چنین سلوکی بعد از ریاضت‌ها شکل می‌گیرد، اغترار و طلبکاری است؛ یعنی انسان از خدا متوقع و طلبکار می‌شود و خدا را بدهکار می‌داند. متوقع و منتظر است. و اینجاست که اگر دری هم به رویش باز کنند، جز اینکه دور شود، چیز دیگری برایش نخواهد بود.

در روایتی آمده است: من عبدم را شبی از شب‌ها بیدار می‌کنم. او بلند می‌شود و با من مناجات می‌کند و انس می‌گیرد. کم کم از خودش، خوشش می‌آید و از حالتش لذت می‌برد. اینجاست که او را خواب می‌کنم. بیدار می‌شود، در حالی که نمازش قضا شده و از خود ناراحت و خشمگین است: «مَا قَتُّ بِنَفْسِهِ زَارِيءٌ عَلَيْهَا».<sup>۱</sup> در این حالت است که آن بنده به من نزدیک شده و از خودش فاصله گرفته است.

ابتلای به حالت، ابتلای خیلی از خوب‌هاست؛ مخصوصاً آنهایی که دل خاشعی دارند و مخصوصاً وقتی که وجهه عاطفی هم پیدا می‌کنند، حالت‌ها شدیداً آنها را مبتلا می‌کند.

ما محدودیم و محدودیت‌های ما، باعث محرومیت‌های ماست. همین که حالی پیدا می‌کنیم، غرورها می‌آید و همین که دری را به روی ما می‌بندند، مأیوس می‌شویم. اینها آفت‌های ماست که در طاعت متوقعیم و

در معصیت ناامید؛ در حالی که مطلوب از طاعت و عصیان، انکسار است.

این دل شکسته است که محبوبیت دارد؛ «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ».<sup>۱</sup>

وقتی که او شروع به مناجات با من می‌کند و مرا کلیم خود می‌سازد، می‌گویم لابد کسی شده‌ام! و غرورها بالا می‌رود. گاهی معاشرت با اولیاء خدا که هیچ، با بنده‌ای از بنده‌های خدا، هزاران غرور در ما سبز می‌کند، که بله! ما با آقا بوده‌ایم!

اگر من صدای پرواز ملائک را شنیدم، اگر من چهره‌های ملائک را دیدم، باید به چنان ذلتی در باطن خود رسیده باشم تا غروری برآیم ایجاد نشود.

کسی که به آن حضور رسیده، اگر بنخواهد غرور او را نگیرد و بتواند وقتی از آسمان‌ها پایین می‌آید، با زمینی‌ها حرف بزند، لازم‌هاش این است که برایش ذلت باطنی آمده باشد، که در دعا می‌خوانیم: «إِلَهِي لَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَّطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا»، تا متعادل شویم. «وَلَا تُخْذِلْنِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَخَذْتَنِي لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدْرِهَا».<sup>۲</sup>

مادامی که این ذلت‌های باطنی، دل ما را نگرفته باشد و این انکسارها، این توجه‌ها، این فروتنی‌ها، این فراخی‌ها و این گشایش‌ها نیامده باشد، سر بلند می‌کنیم و مغرور می‌شویم. آنجا که خیال می‌کنیم نزدیک شده‌ایم،

۱ - بقره، ۲۲۲.

۲ - مفاتیح الجنان، دعای مکارم الاخلاق؛ صحیفه سجاده، دعای بیستم.

۱ - کافی، ج ۲، ص ۶۰.

همانجا دور شده‌ایم. آنجا که خیال می‌کنیم راه پیدا کرده‌ایم، همانجا رجیم شده‌ایم. و آنجا که محاسبه می‌کنیم: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»<sup>۱</sup>، خدا می‌گوید: «فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ الَّتِي يَوْمَ الدِّينِ»<sup>۲</sup>، او را بیرون کنید.

یکی از دوستان خود را در مکه در حال طواف دیدم. گریه می‌کرد و می‌گفت: انسان حتی در کنار کعبه و خانه خدا از هیچ گناهی جدا نیست. گفت: در حال طواف نگاهم به زنی افتاد که بیش از حد مجاز بر او متوقف ماند، با خود گفتم شرم نمی‌کنی که در کنار بیت حق و در کنار شهود حق، در کنار سنگ‌هایی که شاهد او هستند، باز گناه می‌کنی؟!

این جوان کسی بود که می‌گفت: به مدینه آمده بودیم و زوار ایرانی هم هنوز مستقر نشده بودند. صاحب خانه ما زن‌های متعددی داشت. یکی از زن‌های او که زن جوانی هم بود، روزی به اتاق من آمد، دیدم که جلوه می‌کند و خودش را برایم آماده کرده است، بلافاصله به حرم حضرت رسول (ص) رفتم و گفتم: «یا رسول الله! چه کسی را می‌خواهید امتحان کنید؟ اگر شما دستگیری نکنید، ما غرق شده‌ایم!»

می‌گفت: شب هنگام، دیر وقت به خانه برگشتم، دیدم که صاحب خانه حرکت کرده و به ریاض رفته است.

به او گفتم: اگر خدا بخواهد به تو عنایتی کند و طاعات تو، غرور تو را بارور نکند، باید حساب تو را صفر کند تا بفهمی که اگر خودت باشی، حتی در کنار کعبه هم از حرام فاصله‌ای نداری.

این از گام‌های اول هر حرکت بنیادین و قوی است، که بین ما و هیچ ذنبی حائلی نیست. خوب دقت کنید! اگر این معنا برای ما جا نیفتد، در مراحل بالاتر کم می‌آوریم و دچار لغزش خواهیم شد و خیال می‌کنیم کسی هستیم. حرف‌هایی که قارون‌ها را به ذلت کشاند<sup>۱</sup> و در ذرکات زمین و در گرفتاری‌ها فرو برد، همه گریبان‌گیر خود ما می‌شود. خیال می‌کنیم چیزی بدست آورده‌ایم و این، شروع محرومیت‌های ماست.

فکر می‌کنم این حال خوش، که ملائکه نازل می‌شوند، حال خود من است و من آنها را می‌آورم و می‌برم. منم که حالت و توجهی دارم. منم که درها به رویم باز است! همین که این معنا آمد، توقع هم می‌آید و کم کم داد و ستد شروع می‌شود و آدمی آن ربط بین عبد و رب و آن فقر مستمر و غنای محمود را نادیده می‌گیرد.

اگر بخواهند به کسی چیزی بدهند و عنایتی کنند، او را بین خوف و رجاء قرار می‌دهند. در حالی که شیطان بدترین شرایط را برای تو فراهم می‌آورد، اما تو ناامید نباش؛ چون تا ارزشی در تو نباشد، شیاطین به تو هجوم نخواهند آورد.

۱- اعراف، ۱۲.

۲- حجر، ۳۴ و ۳۵.

۱- «إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي». قصص، ۷۸.

و وقتی هم که در بهترین حالات هستی، مغرور نباش! همین که این بسط را در خود دیدی، غرور طاعت، حتی اگر محسن هم باشی، تو را ذلیل می‌کند، که وصال رحمت مرحله دیگر و شرط دیگری را می‌طلبد که آن، اخبات و انکسار است.

پس حقیقت اخبات، این ذلت باطنی، این شکسته دلی و انکسار، این تواضع و این نرمش است. این مجموعه را باید با هم داشته باشیم. با توجه به آیاتی که مطرح شد، علائم اخبات، وجل، صلاة، انفاق و صبر است.

### زمینه‌های اخبات

حال زمینه‌های این اخبات چیست؟ چه عواملی موجب می‌شود که این ذلت باطنی و نرمش بیاید؟ چه عواملی باعث می‌شود که این تواضع شکل بگیرد؟

در یک مرحله فهم است.

در مرحله دیگر مذاکره است.

در مرحله سوم محبت است: «أَسْئَلُكَ خُشُوعَ الْإِيمَانِ قَبْلَ خُشُوعِ الذُّلِّ فِي النَّارِ»<sup>۱</sup>؛ خدایا! قبل از اینکه بن‌بست‌ها، آتش‌ها، سوختن‌ها و ذلت‌های واقعی و عکس‌العمل‌های عملم مرا خاشع کند، تو با عشقت (ایمان) دل

۱ - مفاتیح الجنان، دعای ابو حمزه ثمالی.

مرا خاشع کن.

در مرحله چهارم بلاء و گرفتاری است. بلاء موجب می‌شود انسان بشکند و انکسار پیدا کند و الا ریاضت‌ها غرور ایجاد می‌کنند.

این درست است که تمرکزها قدرت می‌آورند. ملائکه را نازل می‌کنند. جن را مسخر می‌کنند. ما فی الضمیر را می‌خوانند. پشت دیوار را می‌بینند و... همه اینها هست و تحقق پیدا می‌کند، ولی این قدرت‌ها یک مشکل ایجاد می‌کنند و آن مشکل این است که انسان را طلبکار می‌کنند.

سالکی که بر اساس تمرکز و ریاضت حرکت می‌کند، مبتلاست. مغرور است و متوقع.

بچه که بودیم بعد از اینکه چندین بار دستمان را حرکت می‌دادیم و ورزش می‌کردیم، به ماهیچه‌ها مان دست می‌زدیم تا ببینیم چقدر قوی شده است!

سالکی که ده مرتبه ذکر را می‌گوید، ده مرتبه عملی را مرتکب می‌شود، خیال می‌کند که کاری کرده است و در برابر کارش باید حاصلی داشته باشد. لذا متوقع می‌شود، ولی بلاء، شکنده و منکسر است و همه بساط او را بر باد می‌دهد.

وقتی چشمت را گرفتند، عمرت را گرفتند، دستت را گرفتند، آبرویت را گرفتند، دیگر با این دل شکسته چه چیزی باقی می‌ماند؟ خیلی سخت است! این ابتلاء است که دل‌ها را نگه می‌دارد و متواضع می‌کند. غرور را

می‌ریزد و عظمت‌ها کنار می‌رود. در این موقع، غربتی را احساس می‌کنی و ذلت و توجه باطنی بیشتری برایت می‌آید.

شما دیده‌اید که وقتی یک آدم گردن کلفت، در متن اقتدار، پایش می‌شکند، موهای سرش می‌ریزد، دستش مجروح می‌شود و یا جوانی که برایش زیبایی خیلی مهم است، پول می‌خواهد، عنوان می‌خواهد، وقتی بر روی نقطه ضعف و حساس او آتش می‌ریزند، آن قدر این ذلت باطنی او را ملتهب می‌کند، می‌شکند و خرد می‌کند که انسان بوی عطر آن دل شکسته را می‌فهمد. اینجاست که می‌توان از این دل شکسته بهره‌مند شد.

و در مرحله آخر هم عبرت دخالت دارد و زمینه ساز است. کسانی که تا دیروز می‌گفتند: «یا لیت لنا مثل ما أوتی قارون إنه لذو حظ عظیم»<sup>۱</sup>؛ کاش ما مثل او بودیم، اما وقتی می‌بینند او در زمین فرو می‌رود، می‌گویند: «و یکنانه لا یفلیح الکافرون»<sup>۲</sup> دیگر آرزوی با او بودن را نمی‌کنند.

### تجلی اخبار و وسعت آثار

به حقیقت اخبار و زمینه‌ها و وسیله‌هایی که این اخبار را شکل می‌داد، اشاره کردم. از جمله آن زمینه‌ها، هم بلاها بود و هم عبرت‌ها. توجه به این زمینه‌ها، انکسار در دل را می‌آورد و تجلی این انکسار، در

قلب تو و در ذهنیت تو، این است که حتی اگر علوم همه عوالم را هم به تو دادند، دیگر از آن جزمیت برخوردار نیستی، که در توهمات و در تخیلات تو، در معلومات و در تأملات تو و حتی در نگاه تو، خضوع و ذلت خواهد آمد، در مشی تو، هون و ذلت می‌آید، که: «و عباده الرخصین الذین یمشون علی الأرض هوناً و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً»<sup>۱</sup>

باید ریشه‌ای در دل انسان باشد تا در مشی او و در برخوردهای او، این تواضع منعکس شود و الا اگر تحمیلی باشد، وقتی زمین می‌خورد، بلند می‌شود و فوری می‌خواهد این ذلت را جبران کند؛ زیرا از اینکه ذلیل قلمداد شود و از عاجزین عالم به حساب آید، می‌ترسد.

یادم نمی‌رود، قرار شد که بچه یکی از دوستان که کمی کوچک‌تر از بچه من بود، با هم کشتی بگیرند. پسر من خیلی تیز و فرزند بود. به او گفتم تواضع کن و زمین بخور. یک دفعه زمین خورد. وقتی که زمین خورد، حالت او را دیدم که برافروخته بود. دفعه دوم او را آن چنان بلند کرد و به زمین کوبید که جبران ذلت گذشته را هم کرده باشد. وقتی یک دفعه زمین خورد، بلند شد و تا قدرتی را نشان نداد، آرام نگرفت.

شاید در مورد پوریای ولی هم شنیده باشید که خودش را به زمین زد، ولی چه کسی می‌تواند ذلت را تحمل کند؟

ما یک دفعه تواضع می‌کنیم، یک دفعه تحمل می‌کنیم، ولی وقتی ذلتی

۱ - قصص، ۷۹.

۲ - همان، ۸۲.

۱ - فرقان، ۶۳.

به ما می‌رسد، در جای دیگر کم می‌آوریم. تواضع ما، دوام و استمرار ندارد.

بعضی از تعابیر قرآن خیلی لطیف است. یکی از آنها، تعبیر «أَنْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا»<sup>۱</sup> است، که قرآن راجع به یتیم بیان می‌کند. برای اینکه او را رشید بدانیم و سغیه به حساب نیاوریم، صرف اینکه یک معامله بکند، هر چند معامله رشیدانه‌ای هم باشد، کافی نیست، که باید به رشد او انس بگیریم تا اگر امکانی را بدست او می‌دهیم، خیالمان راحت باشد. انس گرفتن به این معناست و صرف انجام یک معامله رشیدانه، نشانه رشد او نیست.

مؤمن هم، مأنوس و مستأنس است. دوستانش به وجود او، به محبت‌های او، به حالت‌های او، انس می‌گیرند. مستریج و راحت هستند. اما مگر من راه می‌دهم؟! اگر یک بار تواضع کنم، می‌گویم خیال می‌کند که جور دیگری شده‌ام!

چنین مشی متواضعی را در برخورد لَیْن و مهربان رسول الله (ص) و اولیاء حق، آن قدرت‌های عالم، آن عزت‌های عالم، می‌بینید؛ زیرا که متصل هستند، ولی ما طبیعت محدودی داریم و همین که کمی کاراته یاد می‌گیریم، به هر جا که می‌رسیم، مشت می‌زنیم. اگر هم نزنیم دستی تکان می‌دهیم که بله!...

مادامی که این دل، متواضع و ذلیل نشود و این ذلت و پستی و این

فروتنی نسبت به حق در تو شکل نگیرد، رتبه‌ای به تو نخواهند داد.

اگر این معنا در تو آمد و این فروتنی در وجود تو نشست، دل می‌لرزد و این [دل منکسر و لرزان]، از «آثار اخبات» است. در این هنگام، این ذلت، در ذهن تو، در دل تو، در عمل تو، در اقوال تو، در علم تو، در لباس تو و در خوراک تو و ... اثر می‌گذارد و اینها شکل دیگری پیدا می‌کنند.

اگر در تاریخ می‌شنویم که وقتی برای رسول الله فالوده‌ای آوردند، ایشان آن را کنار زدند و نخوردند و فرمودند: «لَا أَشْرِبُهُ وَلَا أَحْرَمُهُ وَ لَكِنْ أَتَوَاضَعُ لِلَّهِ»<sup>۱</sup>؛ تواضعاً لله نمی‌خورم، ولی حرامش هم نمی‌کنم.

و اگر می‌بینم که اولیاء خدا متواضع‌اند و مشی ایشان چنین است، به خاطر دلی است که منکسر شده، به خاطر دلی است که محبت خدا شده: «وَ أَحْبَبْتُوْا إِلَى رَبِّهِمْ»<sup>۲</sup> و همین دل محبت، متواضع و ذلیل است: «أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۳</sup>. و اینها همه، نتیجه اخبات است.

نتیجه این معنا از اخبات (تواضع) که از فهم‌ها و تأملات و محبت‌ها بدست آمده است، خشوع دل است. خشوع ایمان است که در دعای ابو حمزه آمده: «أَسْأَلُكَ خُشُوعَ الْإِيمَانِ قَبْلَ خُشُوعِ الذَّلِّ فِي النَّارِ»؛ یعنی قبل از اینکه بن بست و آتش مرا متواضع کند، از تو خشوع و تواضع ایمان را می‌خواهم. خشوع دل را می‌خواهم.

۱- کافی، ج ۲، ص ۱۲۲، باب التواضع، ح ۳.

۲- هود، ۲۳.

۳- مائده، ۵۴.

من با اشخاصی برخورد کرده‌ام که اگر پنجاه بار هم به ایشان بگویند که فلان کار را انجام ندهید، زیر بار نمی‌روند و نمی‌پذیرند، ولی وقتی بر سرشان ریختند و پوستشان را کردند، همه چیز را به بدترین وجه و با ذلت می‌پذیرند.

بن‌بست‌ها آدمی را خاشع می‌کند. انسان زمانی که در آتش قرار می‌گیرد، خاشع می‌شود و می‌پذیرد.

در دعایی که گذشت، حضرت از خداوند می‌خواهد که خدایا! عشقی به من بده که قبل از اینکه دلم ذلت آتش را بچشد، متواضع و خاشع شود. تجلی محبت، تواضع است. حبّ، ذلت می‌آورد؛ چون اتصال باطنی و عزتی به وجود آمده که ذلت‌ها او را حقیر و کم مایه نمی‌کند. محبت او را متصل کرده است و لذا آنچه را که از دست می‌دهد، او را خُرد نمی‌کند و کم نمی‌آورد.

اگر این معنا از اتصال در آدمی نباشد، در بخشش‌ها و در ذلت‌ها، در معاشرت‌ها و در لینت‌ها کم می‌آورد؛ چون خود را حقیر می‌بیند، ولی وقتی متصل بود، خشوع ایمان، ذلتی را در او ایجاد نمی‌کند.

این خشوع و این اخبات در قلب، در ذهنیت، در تأمل و توجه، در مشی و ملبّس و منطق و در تمامی حالات و رفتار او اثر خواهد گذاشت.

این از «وسعت آثار» اخبات است که انسان، در دل، در معاشرت و در برابر مؤمنین، ذلیل و خاک پاست.

اگر می‌بینی علی<sup>(ع)</sup> که گُردها را به زمین می‌دوزد، وقتی زهرایش<sup>(س)</sup> را به خاک می‌کشند و سیلی می‌زنند، ساکت است و وقتی هم که زهرا<sup>(س)</sup> می‌گوید: شنیده‌ام به تو سلام نمی‌کنند، می‌گوید: فاطمه جان! جواب سلامم را هم نمی‌دهند، این چیزی جز اخبات و تواضع علی<sup>(ع)</sup> نیست.

اینها حقیقت‌هایی است که ما نمی‌توانیم آنها را بفهمیم. نمی‌دانیم کدام یک عظیم‌تر است. وقتی عظمتی خُرد می‌شود، این خرد شدن، خیلی بزرگ‌تر از آن موقعی است که او سرپاست.

در مورد مشی امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> - کسی که عزیز عالم و قادر و نیرومند است و لااقل باید برای خود و ناموس و غیرتش، عزت و شخصیت را بخواهد - دقت کنید که چطور وقتی بلاها بر او نازل و فتنه‌ها بر او جاری می‌شد، ذلت‌ها را در راه خدا عزت می‌دانست و می‌خرید.

شمشیر علی بیست و چند سال در غلاف بود. مدتی بود که مالک صدای علی را نشنیده بود. می‌گویند وقتی حضرت در جنگ صفین حمله می‌کند، خود اصحاب از طنین صدای او وحشت می‌کنند.

چطور این عزیز، سال‌های سال، آن‌طور در خانه بنشیند؟! خیلی سخت است! چه محبتی، چه لینتی، چه قدرتی باید در علی<sup>(ع)</sup> باشد که این‌گونه عمل کند!

گاهی که انسان توجهی پیدا می‌کند و نماز شبی می‌خواند و حالی پیدا می‌کند، دیگر با کسی معاشرت نمی‌کند. همه را بد و پایین می‌داند و فقط

می‌خواهد با ملائک همنشین باشد، در حالی که آنهایی که نه سرشان که پایشان از افلاک بالاتر است، معاشر و محبّ و مهربانند و «لَا يَخَافُونَ نُومَةَ لَأْتُمِ»<sup>۱</sup> می‌شوند و خوفی ندارند.

عظمت علی (ع) را ببینید که چقدر منکسر، ذلیل، لئین، خاشع و متواضع است؛ آن هم نه یک سال بلکه بیست و چند سال. و همه اینها به خاطر این است که دین رسول الله ثابت بماند و استمرار پیدا کند.

آیا ما این گونه‌ایم؟! بعد از ساعتی که با ما صحبت کردند، چند دقیقه‌ای دل ما نرم می‌شود. برای دقایقی زمین می‌خوریم و آرام می‌شویم، ولی اگر رهایمان کنند، دوباره گردن کشی می‌کنیم و می‌خواهیم پوست طرف را بکنیم و متوجه‌اش کنیم که اگر تا روز قیامت هم زمین بخوریم، از قدرت او نبوده است!

باید این توجه برای انسان بیاید که هر چه شکسته‌تر شود، بهره‌مندتر می‌شود. هر چه انکسار او بالاتر رود، هر چه استغاثه او بیشتر شود و هر چه توجه او به حق بیشتر شود، بیمه می‌شود و مصونیت پیدا می‌کند و الا به همان نسبتی که از این معنا کم آورد، غرورها شکل می‌گیرد. قدرت‌ها مزاحم می‌شود. ذلت‌ها بر آدمی سنگینی می‌کند؛ مخصوصاً اگر در راه خدا باشد. لینت‌ها از دست می‌رود. آن هون و تواضع در مشی از بین می‌رود.

اگر انبیاء و اولیای خدا، اقتصاد در ملبّس و تواضع در مشی دارند<sup>۱</sup>، کم می‌خورند و کم می‌پوشند و ... اینها همه برخاسته از چنین جریانی است. اینها همه «جلوه‌های اخبات» است.

در زمان خودمان نیز دیدیم کسی که هیچ «آره‌ای» نگفته بود و «نه» همیشه داشت، وقتی که توجه پیدا کرد که باید بپذیرد، قبول کرد و به هر سنگینی و فشار و مذلتی تن داد.<sup>۲</sup> و این، عظیم‌تر از تمامی آن اقتدارها و قدرت‌ها و برخوردارها بود.

این «تجلی اخبات» است که در دل تو انکسار و ذلت را ایجاد می‌کند. این اخبات قلبی است که علی را علی کرد و اولیاء خدا را به آنجایی رساند که کم نمی‌آوردند.

### ابتلاء به حالت، اغترار به طاعت

آنهایی که روی خاک نینوا افتاده بودند و از عظمت همه افلاک و همه ملائکه بالاتر بودند؛ آنچه آنها را به اینجا رساند، همین دل مستغیث به حق آنها بود، همین ذکر «يَا غِيَاثَ الْمُسْتَعِيثِينَ» آنها بود، که باعث شد این وجود، کم نیاورد، در حالی که ما مبتلا به حالت‌هایی هستیم و بت‌هایی داریم که از پس این بت‌های بزرگ؛ یعنی نفس، خلق، دنیا و شیطان برنیامده‌ایم و

۱ - نهج البلاغه صبحی صالح، خ ۱۹۳.

۲ - اشاره به پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل، توسط امام خمینی (ره) در سال ۱۳۶۷.

نخواهیم آمد، مگر اینکه او مدد و دستگیری کند. علاوه بر آنها، گرفتار دو بت خیلی لطیف و نشکن شده‌ایم و آن هم ابتلاء ما به حالت‌ها و اغترار ما به طاعت‌ها است. عمری به همین حالت‌ها مشغول شده‌ایم و حتی گامی هم برنداشته‌ایم. وقتی جمع‌بندی می‌کنیم، می‌بینیم هیچ چیز در دست‌هامان باقی نمانده است.

با مقداری تمرکز و دیدن چند تا جن و نشستن گنجشک یا زنبوری بر روی یک روایت و جهت وزش باد و ... می‌خواهیم به جایی برسیم و چیزی بدست آوریم. ببندیم این دکان‌ها را!

گام اول در حرکت، این است که از حالت‌ها و طاعت‌ها بگذریم، که اینها ملاک نیستند. آنچه از انسان می‌خواهند، انکسار است. این ادعا، ادعای بزرگی است. در آن تأمل کنید!

ملاک تقرب و ملاک وصال، چیزی جز طاعت و عصیان است.

پس حقیقت اخبات، آن تواضع، آن ترس، آن ذلت، آن انکسار و آن استغاثه است. اینها همه، لازمه یکدیگر هستند.

زمینه‌ای که اخبات را ایجاد می‌کند، فهم و ذکر و حبّ و بلاء و عبرت است. و اثر اخبات هم، این است که دل، خاشع می‌شود. در معاشرت‌ها و برخوردها، نرمی و مهربانی و لینت می‌آید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ».<sup>۱</sup>

وقتی رحمت الهی به قلب محبت واصل شود، این دل، دریا می‌شود. این دل، نرم می‌شود و همه عالم را تحمل می‌کند. دشمن را تحمل می‌کند. اینها شوخی نیست! اینها سیر طبیعی است که مُسَيَّرش حق است: «هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ»<sup>۱</sup>، اما وقتی که ریاضت‌ها و تمرکزها در میان باشند، غرور می‌آید. قدرت می‌آید، ولی قربی نیست. کاسه جدا کردن است. لینت نیست. حلم نیست. انابه نیست. استغاثه نیست.

شما ببینید همه عرفایی که کلامی از آنها باقی مانده است، تا چه حدی پرواز کرده‌اند. کلام اولیاء حق را هم مقایسه کنید. در آخرین جمله‌های آنها تأمل کنید، ببینید چه می‌گویند؟ آن کلام رسول خداست و آن کلام علی<sup>(ع)</sup> و آن کلام امام حسن<sup>(ع)</sup> و آن هم کلام ابا عبدالله<sup>(ع)</sup>، که وقتی از دنیای دیگری می‌گویند، دل‌ها می‌لرزد.

درباره امام حسن مجتبی<sup>(ع)</sup>، در آخرین لحظات شهادت، در حالی که جگرشان در حال تکه تکه شدن است، آمده که از «هُوَ الْمَطَّلَع» می‌گویند. درباره ابا عبدالله<sup>(ع)</sup> می‌بینید که در آخرین ساعات روز عاشورا، راضی و تسلیم هستند. عبد هستند. و بعد از رضا و تسلیم و عبودیت، در حالی که همه این مراحل را طی کرده‌اند و همه وجودشان گواه همه مسائلی است که زبانشان از آنها حرف می‌زند، مستغیث به حق هستند و «يَا غِيَاثَ الْمُسْتَعِيثِينَ» می‌گویند.



این استغاثه به خاطر انکسار و شکسته دلی است: «أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ». این ذلت در برابر مؤمنین، این لینت در برابر کسانی که می‌خواهی آنها را راه بیندازی، این رحمت، این رأفت، این حَنَانِیت، همه به خاطر آن انکسار و شکسته دلی است.

آن مقدار حوصله‌ای که رسول (ص) به خرج می‌دهد تا یک جوان یهودی را از آتش نجات دهد و حتی جنازه‌اش را برمی‌دارد، همه به خاطر انکسار رسول است. چقدر عاشق است! آیا این چیزها با غرور می‌خواند؟

ما می‌بینیم که علی (ع) به خرابه‌ها و بیغوله‌ها می‌رود. دلی که تواضع را نوشیده باشد، مگر می‌تواند این طور تحمل کند، مگر می‌تواند این قدر مهربان باشد؟! مهربانی بازی نیست که بتوانی تظاهر کنی.

دکتر<sup>۱</sup> نقل می‌کند که جلال آل احمد به مشهد آمده بود و می‌گفت: «ما می‌خواهیم مردمی باشیم و مردمی برخوردار کنیم!»

با آن عنوان و تیپ و سبیل و کلاه و پالتو، آیا کسی به او نگاه می‌کرد یا مردم از دورش فرار هم می‌کردند؟ دلی که هنوز ذلت محبت و خشوع عشق را نپوشیده، اندامی که هنوز ذلت طاعت و محبت و انکسار را ندیده، لباسی که هنوز رنگ خضوع و خشوع و غُبر<sup>۲</sup> را ندیده است، مگر می‌تواند بازی در آورد؟! مگر می‌توان با کسانی که چیزی برایشان باقی نمانده است،

۱ - دکتر شریعتی.

۲ - غُبر، از غبار گرفته شده و به معنای خاک آلود است.

همدل شد؟

حال چنین دلی اگر بخواهد در خرابه‌ای به فقیری سر بزند، آیا می‌تواند؟ مثلاً تصور کنید که صدام یا هیتلر بخواهند نیمه شب به بیغوله‌ای سر بزنند. آیا می‌توانند؟ این چیزها زمینه می‌خواهد.

تا اخبات و تواضع در دل نیاید، پذیرش و نرمش در رفتار، محبت و لینت و تواضع در معاشرت و خوراک و لباس و تواضع در مشی، امکان تحقیق ندارد.

اینها حقایقی هستند که مجموعاً به هم مرتبط هستند و به هم دست می‌دهند. این گونه نیست که انسان بتواند ادا در بیاورد؛ آن هم ادای کسانی را که در این عالم محبت کرده‌اند.

در دل علی، حتی دشمن علی جا دارد و برای او حساب باز کرده است. دل او از دریاها و از هستی بزرگتر است. «عرش الرحمن» است.<sup>۱</sup> پایتخت خداست، اما دل‌های ما بیغوله است. مگر ما می‌توانیم ذلتی را تحمل کنیم؟! اگر ذلتی را هم ببینیم، مگر می‌توانیم دم فرو بندیم؟!

کسی که با نگاهش عالمی را به خاک می‌کشانند و از خاک بر می‌دارد، گریبانش را خالد بگیرد؟!<sup>۲</sup> دل او چه غنا و چه وسعتی دارد؟! واقعاً آدمی باید ننگ و شرم داشته باشد که خود را به علی (ع) منسوب کند.

۱ - «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ».

۲ - بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۲۸۹.

درباره یکی از اصحاب آمده که وقتی می‌خواست برای یکی از شیعیان شهادت بدهد. قاضی او را نپذیرفت و گفت: «هَذَا رَجُلٌ جَعَفَرِيٌّ». او گریه کرد. به او گفتند: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: تو مرا به کسی منسوب کردی که معلوم نیست مرا بپذیرد.

آدم شرمش می‌آید که با این همه ذلت، با این همه پستی، با این همه خشوع برای غیر حق، منتسب به کسی باشد که عزت این عالم را دارد و در برابر ربّش خود را هیچ می‌داند: «لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَلَا مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا»<sup>۱</sup>؛ همه چیز را یک جا معامله کرده و می‌گوید: «إِنَّ صَلَاتِي وَتُسْكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۲</sup>.

یا امیر المؤمنین! یا حُجَّةَ الله! یا آمینَ الله! ما در این شب‌ها دور هم جمع شده‌ایم و ضعف‌های خود را به یکدیگر گفتیم.

خدایا! ما با همه بدی‌ها مان آمده‌ایم و طالب همه خوبی‌ها و فیض و فضل تو هستیم. محتاجیم. مبتلا و از دست رفته‌ایم. هیچ باقی نگذاشته‌ایم. حال، خواهش ما این است که حتی بر ما توبیخ هم نکنی.

خدایا! اگر تو جبران نکنی و دوباره سرمایه ندهی، چیزی در دست‌های ما باقی نخواهد ماند: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ

الْخَابِرِينَ»<sup>۱</sup>.

خدایا! غرور مغترّین را از ما بگیر و انابهٔ منخبّتین را به ما عنایت کن. ما را مغرور طاعت‌ها مان، مغرور توجهاتمان و مغرور حالت‌ها مان نکن، که حالت‌ها و طاعت‌های ما به اندازهٔ خود ماست نه در خور تو.

خدایا! ما را به بدی‌ها مان اخذ نکن.

آمینَ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

۱- مهج الدعوات، سید بن طاوس، ص ۱۸۱، دعای صبح امام صادق (ع).

۲- انعام، ۱۱۲.

## شب بیست و سوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هَذَا شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَ  
الْفُرْقَانِ وَ جَعَلْتَنِي فِيهِ لَيْلَةَ الْقَدْرِ وَ جَعَلْتَهَا خَيْرًا مِّنَ أَلْفِ شَهْرٍ فَيَا ذَا الْمَنِّ وَ لَا يُمْنُ  
عَلَيْكَ مَنْ عَلَىٰ بِفَكَأَيِّ رَقَبَتِي مِّنَ النَّارِ فِي مَنْ تَمَنَّوْا عَلَيْهِ وَ أَدْخِلْنِي الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِكَ  
يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

ان شاء الله که در این شبها، و با این گفتگوها، در خلوت و توجه خود،  
به نتیجه‌ای برسیم. صحبت از شدت ابتلاء و نزدیکی ما به تمامی ذنوب و  
گناهان شد. در برابر ذنوبِ نزدیک و گرفتاری‌هایی که از نفس ما به ما  
نزدیک‌تر بودند، دستاویزی جز رحمت حق نبود و این رحمت، به محسنین  
نزدیک بود.

در سیر گفتگوها از این معنا پرده برداشته شد، که اسلام، ایمان، تقوا و  
احسان مراحل است که انسان با طی کردن آنها، به رحمت حق نزدیک

می‌شود، ولی وصال رحمت و دستیابی به آن، مرحله بالاتری را می‌طلبد و معنای دیگری را می‌خواهد. به همین مناسبت این ادعا مطرح شد که ما در سلوک خود باید از طاعت و حتی از معصیتی امید بهره داشته و منتظر پاداش باشیم، که در ما انکسار، ذلت باطنی و نتیجتاً خضوع و خشوع و تواضع را آورده باشد.

در ادامه باید در دل ما، ذلت و در معاشرت ما، نرمش و در مشی ما، تواضع و دقت بیاید و خوراک و لباس ما محدود شود. و این همه، برخاسته از این ریشه انکسار باطنی است.

در بحث گذشته از حقیقت اخبات گفتگو کردیم، که انکسار و اخبات برای کسانی است که نه به قرب رحمت، بلکه به وصال رحمت حق دست یافتند. اگر این وصال به رحمت باشد، دیگر مشکلی نیست.

و مطرح شد، درجاتی که انسان به آن واصل می‌شود، درجاتی نیست که امکان انحطاط در آنها نباشد. چه بسا من به اسلام، به ایمان، به تقوا و حتی به احسان نیز برسیم، ولی کفران من، در جا زدن من، توقف‌های من، مرا به عقب برگرداند.

این احتمال وجود دارد که آدمی با رسیدن به مدارج بالا و حتی با دستیابی به آن آسمان‌های بلند، رجیم شود. زمینی شود و ثقلش به سوی زمین برگردد: «ثَاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ». و این هنگامی است که انسان به کم قانع

شود و به کم رضایت دهد: «أَرْضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ».<sup>۱</sup> این قناعت و این رضایت است که او را زمین‌گیر می‌کند. هبوط می‌دهد و رجیم می‌کند. پس همیشه باید یک وحشت در دل ما وجود داشته باشد و آن این است که به هر مرحله‌ای که برسیم، با یک کفران و یک گرفتاری، منحط خواهیم شد.

اشاره کردم که عمل به طاعات و اجتناب از معاصی، گفتگویی است که به سادگی مطرح می‌کنیم و می‌گوییم اگر در سلوک، معاصی را ترک کنیم و طاعات را بیاوریم، نجات خواهیم داشت، ولی حقیقت این است که انسان حتی با طی کردن تمامی این مراحل، تازه متقی می‌شود و متقی اگر به احسان<sup>۲</sup> هم برسد، تازه به قرب رحمت حق رسیده است و در قرب رحمت حق، احتمال ابتعاد و دوری و انتکاث و عقب‌گرد و بازگشت وجود دارد.

باید این ایمنی را از خود دور بداریم، که اگر به درجه‌ای رسیدیم، جزء ثوابت می‌مانیم. این طور نیست! که ماندن در راه، کم از عقب‌گرد نیست. کسی که در یک کلاس می‌ماند، به این معنا نیست که در همان کلاس باقی مانده است.

در کاروانی که در حال حرکت است، توقف و ماندن، از دست رفتن و بدست گرگ‌ها افتادن است. در یک مجموعه وقتی توقف کنیم، از مجموعه

۱ - توبه، ۳۸.

۲ - محسن کسی است که کار خوب را، خوب انجام دهد و طاعت را با حُسن و با جمال و زیبایی همراه کند و به خوبی از عهده بر آید.

عقب خواهیم افتاد. توقف ما، برابر است با بازگشت و عقب‌گرد ما و این وحشتناک است.

در روایات آمده است: «مَنْ اغْتَدَلَ يَوْمَهُ فَهُوَ مَغْبُوبٌ»<sup>۱</sup>؛ اگر کسی دو روزش با هم مساوی بود، مغبون است. تساوی دو روز، غبن آدمی است؛ چون ماندن و توقف، حتی به اندازه دو روز، عقب‌گرد و غبن و محرومیت را به همراه دارد.

انسان با تمام حرکت روحی و به تعبیر قرآن، فلاح و رویشی که پیدا کرده و از اسلام به ایمان، به تقوا و به احسان هم که رسیده باشد، دستاویز رحمت به او نزدیک است، اما وصال به این دستاویز مرحله دیگری را می‌خواهد. رحمت حق با اینکه همه چیز را در برگرفته است<sup>۲</sup>، ولی ما محجوب خواهیم ماند؛ همان طور که ذات احدیت محیط است، ولی «أَنْهَمُ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّخُوبُونَ»<sup>۳</sup>.

حجاب از رحمت و قرب حق طبیعی است، در حالی که او محیط و واسع است. پس باید حجاب را برداشت.

ما خیال می‌کنیم با رسیدن به تقوا و اینکه طاعات را بیاوریم و معاصی را ترک کنیم، مشکل حل شده است. این طور نیست!

نکته این است که مسیر حرکت و سلوک انسان، مسأله کتابی نیست که

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۱، ح ۵۸۳۳.

۲- «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ». اعراف، ۱۵۶.

۳- مطفین، ۱۵.

مستحب و واجبی در آن آمده باشد تا من به آن کتاب مراجعه کنم و واجبات و مستحبات را در آن ببینم. نه، راه از این هم نزدیک‌تر است که مستمراً و در هر برخوردی این چکش تذکر را بر فرق من می‌زنند و به من تذکر می‌دهند که اینجا بنشینم، این لباس را بدهم، این کلام را بگویم، این را تحمل کنم، ولی من در برابر این تذکرها مستمراً، به غفلت متوسل می‌شوم؛ به غفلتی که خود طالبش هستم؛ چون در غفلت، فسحه و وسعت بیشتری است و راحت‌تر هستم.

مثالی بزنم: من در حالی که سر سفره غذا می‌خورم، لقمه چرب و نرمی به دستم می‌رسد. دوستی هم دارم که می‌دانم او از من ضعیف‌تر است. در این هنگام تذکری برایم می‌آید که این لقمه را به او واگذار کنم؛ خواه این عمل واجب باشد یا مستحب، هر چه می‌خواهی اسم آن را بگذار، ولی این کار را نمی‌کنم.

در نتیجه مستحق این خطاب می‌شوم که: «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ ثُمَّ أُعْرِضَ عَنْهَا»<sup>۱</sup>؛ چه کسی ستمکارتر و ظالم‌تر از کسی است که به نشانه‌های حق یاد آوری شده: «ذُكِرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ»، به او گفته‌اند که از این غذا بگذر، این وقت را بگذار، این برنامه را بگذار، دست این را بگیر، در را باز کن و بگذار او داخل بیاید تا از امکان تو استفاده کند و خستگی او رفع شود، آبی به خودش بزند، پُر شده تا خودش را خالی کند، خسته شده تا

راحت شود، ولی انسان بعد از این تذکرهاى مستمر، به حق پشت مى‌کند.

نکته لطفی که وجود دارد این است که «تُمْ أَعْرَضَ عَنْهَا»؛ یعنی این تذکرها آن چنان مستمر و مناسب مطرح مى‌شود که انسان برای پشت کردن به آنها فرصت دارد و با این فرصتی که مى‌دهند، وقتی او چشم را بر مى‌دارد و چشم مى‌پوشد، از او انتقام مى‌گیرند: «إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُتَّقِمُونَ».<sup>۱</sup>

این جرم است. من نمی‌گویم واجب است یا حرام؛ چون هر کس در هر حدی از سلوک خود جرمی دارد و چه بسا در شریعت، آن جرم جزء مستحبات باشد. اگر ما درباره بعضی انبیاء مى‌گوییم که آنها مذنبند، شاید ذنوب آنها در شرع، جزء طاعات ما باشد.

کسی که تازه الفبا یاد مى‌گیرد و خط مى‌نویسد، چنان مى‌نویسد که به عرض و طول چندین متر مى‌ماند، اما به او صد آفرین هم مى‌دهند، ولی کسی که در امتحان خط و خوشنویسی شرکت مى‌کند، یک میلی متر کم و زیاد شدن را هم برای او در نظر مى‌گیرند؛ چرا که نسبت‌ها را ملحوظ مى‌دارند.

در اخبات، ذلت باطنی، فروتنی، انکسار، تواضع، خشوع، لینت، تحمل و اقتصاد در مَأْكَلٍ و مَلْبَسٍ و هَوْنٍ در مشی و معاشرت و ذلت در برابر بزرگان و عزیزان عالم و عزت در برابر کافرین وجود دارد: «أَذَلَّةٌ عَلَى

الْمُؤْمِنِينَ وَ أَعَزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ».<sup>۱</sup> و اینها برخاسته از همین ریشه‌های اخبات و همین حالتِ خشوع و همین ذلت باطنی است.

حقیقتِ اخبات، درکی از ذلت باطنی انسان است که این ذلت، انکسار مى‌آورد. فروتنی مى‌آورد. تواضع و لینت و رحمت مى‌آورد. تواضع، در اکل و شرب و اقتصاد، در مَأْكَلٍ و مَلْبَسٍ مى‌آورد: «مَنْطِقُهُمُ الصَّوَابُ وَ مَلْبَسُهُمُ الْإِقْتِصَادُ وَ مَشْيُهُمُ التَّوَّاضُعُ».<sup>۲</sup>

اگر مُخْبِت، اقتصادی حرکت مى‌کند، این نه به خاطر مشکل فقر و مشکل اقتصادی اوست، بلکه به خاطر بنیادهای اعتقادی اوست که برخاسته از ذلت باطنی اوست.

صحبت از این شد که اخبات چه آثاری دارد؟ چه رفتی در قلب انسان، چه احتمال و تواضعی در ذهنیت و علم او و چه رحمت و رأفتی در مشی و معاشرت او مى‌آورد؟ سؤال بعدی این است که اخبات چه مراحل دارد؟ این وَجَلِ قَلْبِي و این حالتِ باطنی انسان برخاسته از چیست؟

### راه رسیدن به اخبات

راه‌هایی وجود دارد تا وجل و اخبات در مؤمن شکل بگیرد:

یک مرحله در مقایسه با کارهایی است که با توان خود انجام مى‌دهد و

۱ - مائده، ۵۴.

۲ - نهج البلاغه صبحی صالح، خ ۱۹۳.

می‌بیند این کارها نسبت به توانش کم و خفیف است. و در مرحله دیگر در مقایسه با کارهای برابر و مطابق توان اوست، ولی نابرابر با مقصودش، که می‌بیند این کارها گرچه با توان او هماهنگ است، ولی با مقاصد او برابری نداشته.

برای گرفتن یک پتروشیمی این کافی نیست که روزی پنج ریال کنار بگذارم، گرچه روزی پنج ریال بیشتر نداشته باشم؛ چون با این پس انداز به آن مقصود نخواهم رسید.

مُخْبِت، وجل و خشوعش، هم در هنگامی است که کارش مطابق نعمت می‌باشد و هم در هنگامی است که کارش از نعمت کمتر و بازدهی‌اش با داده‌هایش برابر نیست. او در هر دو صورت خائف است و این خوف و وجل، او را رها نمی‌کند.

با توجه به این مجموعه است که این حالتِ وجل و خوف و خشوع در او می‌آید و استمرار پیدا می‌کند.

پس دو مرحله از اخبات و وجل و ترس دل، با توجه به دو نکته‌ای که به آن اشاره کردم، شکل می‌گیرد: یکی مقایسه کارها با توان من و دوم مقایسه کارها با مقاصد من.

کارهایی که انسان کرده، هر چند کارهایی بسیار بلند و عالی بوده است، اما در مقایسه با توانش کم بوده و مطابق توان او نبوده است؛ چرا که بیش از اینها توانایی داشته است.

در دعای مکارم الاخلاق، آنجا که صفات متقین را مطرح می‌کند، آمده است: «وَ اسْتِغْلَالِ الْخَيْرِ وَ اِنْ كَثُرَ مِنْ قَوْلِي وَ فِعْلِي وَ اسْتِكْثَارِ الشَّرِّ وَ اِنْ قَلَّ مِنْ قَوْلِي وَ فِعْلِي».<sup>۱</sup> من در حالتی باشم که خوبی‌هایم را حتی اگر زیاد هستند، کم بینم و بدی‌هایم را حتی اگر کم هستند، زیاد بینم.

حال چه مکانیزی باید در انسان شکل بگیرد که او خوبی‌های زیاد خود را کم و بدی‌های کم خود را زیاد ببیند؟

این مکانیزم‌ها چند تا هستند:

اول اینکه انسان کار خود را با توانش مقایسه کند.

دوم اینکه کار خود را با کار گروه‌های دیگر از اهل باطل مقایسه کند. آدم می‌بیند اهل باطل در مسیر خودشان بیش از من در حق خودم توانا هستند. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> راجع به برخی از اصحابشان توبیخی دارند، که کاش معاویه در مورد شما، با من معامله صرافتی می‌کرد، صرف درهم به دینار؛ ده نفر از شما را می‌گرفت و یکی از یاران خودش را به من می‌داد؛ «صَارَفَنِي بِكُمْ صَرْفَ الدِّينَارِ بِالذَّرْهَمِ».<sup>۲</sup>

ما می‌بینیم چطور آن ژاپنی و کره‌ای و هیتلری، برای معبود خود، برای رئیس خود، هستی‌اش را فدا می‌کند. پس اهل باطل در بطلان خودشان مستقیم‌تر از ما در حق خودمان هستند.

۱ - صحیفه سجاده، دعای بیستم.

۲ - نهج البلاغه صبحی صالح، خ ۹۷.

سوم، مقایسه خودمان است با محبوب‌های خود. من وقتی می‌خواهم برای دوستم به خاطر خدا قدم بردارم، خیلی که زور بزنم و تلاش کنم، کار کوچکی انجام می‌دهم، ولی وقتی برای فرزندم و یا بستگانم می‌خواهم کاری بکنم، زور نزده و تلاش نکرده، صد تا صد تا مایه می‌گذارم و هستی‌ام را فدا می‌کنم.

وقتی می‌خواهم برای مؤمنی اقدامی کنم، می‌گویم حالا دیر شده است، باشد تا فرصت دیگری پیش بیاید و هزار بهانه می‌آورم. در حالی که برای خودم ایجاد فرصت می‌کنم، برای دوستم حتی از فرصت‌های بدست آمده هم به خوبی استفاده نمی‌کنم.

چهارم اینکه باید انسان خود را با اولیای خدا مقایسه کند. و این، یکی دیگر از طُرُق استقلال خیر است؛ یعنی اینکه انسان کسانی را که میزان و حجتی بر او هستند، خود را با آنها بسنجند و ببیند که آنها چه کردند!

برای سبک و سنگین کردن، همانها نشان می‌دهند که باید چقدر پرواز می‌کردیم. آنها چه کردند و تا کجا پریدند! در حالی که ما زمین‌گیر و از پا افتاده‌ایم.

پنجم اینکه تمام توان و سعی من به اندازه خود من است، نه به اندازه راه و مقصد من. و به خاطر همین، وقتی با تمام سعی خود و با همه ظرفیت خود حرکت می‌کنم، باید دو خوف داشته باشم: «يَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ

مُسْتَطِيرًا»<sup>۱</sup> و «إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا»<sup>۲</sup>.

کسانی که در حد ایثار کار کردند: «يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَيْنِ حُبِّهِ مَسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا»<sup>۳</sup> و هستی‌شان را دادند و مزد و سپاس و تشکر هم نخواستند و به هیچ کدام وابسته نبودند، اینها تازه دو خوف برایشان مطرح است:

– خوف از رب: «إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا»

– خوف از روز جزاء: «يَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا»، هم خوف از رب در چنین روزی و هم خوف از همان روز. خوف و وحشت از روزی است که گرفتاری و شرورش پرواز کرده و بال گسترده است.

### دعوت حادثه‌ها

کسانی که در حد اولیاء حق ایثار کردند، مزد نخواستند، سپاس هم نخواستند، اینها با دو خوف همراه هستند، ولی مایی که منتظریم تا صدامان بزنند، وضعیتمان مشخص است. ما دعوت حوادث را نمی‌فهمیم.

بعضی وقت‌ها که با رفقا دور هم جمع هستیم، وقتی کسی را می‌بینم که پایش به استکانی و یا آشغالی می‌خورد و بدون توجه عبور می‌کند و آن را بر نمی‌دارد، این معنا به ذهنم خطور می‌کند که وقتی امروز دعوت این حوادث کوچک را ندیده می‌گیریم و این استکان و یا آشغال را بر نمی‌داریم،

۱- انسان، ۷.

۲- همان، ۱۰.

۳- همان، ۸.



قطعاً در فردای دیگر، دعوت حوادث بزرگ را هم ندیده خواهیم گرفت.

اگر فردا پیش ما صدها شکم را هم پاره کنند، بی تفاوت خواهیم بود، اگر هم دعوت حوادث را شنیدیم و اقدامی کردیم، منتظریم تا مزدی و ترفیعی بدهند و یا لااقل سپاسی بکنند!

آیا ما با کسانی که بنای تبعیت از آنها را داریم و سنگ ولایت آنها را به سینه می‌زنیم، برابریم؟ آیا در مسیر راه آنها هستیم؟

اولیاء حق با تمام توانشان حرکت کردند و با همه شدت گرفتاری، دیگران را مقدم داشتند و خدا از آنها تقدیر می‌کند: «يُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ»<sup>۱</sup> آنها به خاطر عشق به حق، هستی خود را دادند: «يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا»<sup>۲</sup> امکان خود را دادند و «كَمَالُ الْجُودِ بَذْلُ الْمَوْجُودِ» را داشتند.

آنها با تمامی این حرکت‌ها خائف بودند. نه تنها مزد و سپاس‌گزاری نمی‌خواستند، بلکه دو خوف هم داشتند: خوف از روزی که در پیش رو است و خوف از ربی که در آن روز بر عبادش حکومت می‌کند و سخت‌گیری می‌نماید.

پس محبتان کسانی هستند که دل‌هاشان می‌لرزد.<sup>۳</sup> چرا؟ چون وقتی شما

هدف خیلی بزرگی را در پیش گرفتید و می‌خواهید با امکان محدود خود حرکت کنید و ناتوانید، وجل و ترس می‌آید.<sup>۱</sup>

تو می‌خواهی تا قلّه بروی، اما با چه امکانی؟ با چه ریسمانی؟ با چه سفینه‌ای؟ با چه مصباحی؟ با دست خالی که نمی‌شود حرکت کرد.

انسان وقتی می‌خواهد کوه برود، امکاناتش را فراهم می‌کند. میخ کفش و طنابش را تهیه می‌کند. همراهش را انتخاب می‌کند. سپس حرکت می‌کند. اما همین انسان وقتی می‌خواهد از قله‌های سنگینی که خدا از آنها حکایت کرده، عبور کند، باکی ندارد: «فَلَا أَفْتَحَمُ الْعَقَبَةَ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ»<sup>۲</sup> عبور از این گردنه‌ها و قله‌ها برای انسان خیلی سخت است.

برای حل گرفتاری یک مؤمن، در برابر مسائلی که از ما دعوت می‌کنند، اقدامی نمی‌کنیم. صدای حوادث را نمی‌شنویم و حتی استکان و آشغالی که به زمین افتاده، بر نمی‌داریم.

ما دعوت مسائل و مشکلات را نمی‌شنویم و منتظریم تا حتماً کسی نوشته‌ای را به ما بدهد که آقا! این را به حساب فلانی بگذار، در حالی که برای خود، شش جا حساب باز می‌کنم. هم به این آقا می‌گویم و هم به آن آقا؛ تا اگر برای یکی از اینها اتفاقی افتاد، در جای دیگر حسابم بسته نشود! ما این قدر تاجریم!

۱- حشر، ۹.

۲- انسان، ۸.

۳- حج، ۳۴.

۱- مقایسه خودم با مقصود خود.

۲- زمر، ۱۱ و ۱۲.

آدمی دعوت حادثه‌ها را نمی‌شنود، بعد هم منتظر مزد و سپاس است. در نتیجه در او خوف و وجلی نمی‌آید؛ چون طلبکار است، ولی وقتی آن حالت انکسار در انسان می‌آید، مراحل وجل در او شدید می‌شود. وقتی آن اخبات و ذلت باطنی حاکم می‌شود، خود را بدهکار می‌بیند و به همین خاطر است که شکسته می‌شود، به هم می‌ریزد؛ چون وقتی کارهایش را جمع بندی می‌کند و بیلان کار و تراز نامه‌اش را نگاه می‌کند، تأسف می‌خورد و ناله می‌زند که چرا با این امکاناتی که به من داده‌اند، سودی نیاورده‌ام و بر خود تفریط کردم؛ «یا حَسْرَتَا عَلٰی مَا فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللّٰهِ»<sup>۱</sup>.

در مقطعی هم انسان خود را با دیگران می‌سنجد و می‌بیند که آنها چطور پریدند و رفتند و ما چگونه زمین‌گیر شده‌ایم.<sup>۲</sup> یکی از دوستان می‌گفت: انسان این چیزها را می‌بیند و می‌شنود و می‌خواهد حرکت کند، اما برایش سنگین است و نمی‌تواند؛ چون می‌بیند که اهل حق کم هستند، در حالی که آدمی اگر قبول کرد که راه، رفتنی است، باید حرکت کند. نباید کمی اهل حق، مشکل او باشد، که: «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِی الشُّكُورُ»<sup>۳</sup>. باید شاکر بود تا به نتیجه رسید.

ممکن است بگوییم که ما بد هستیم. ما را با اولیاء خدا چه کار؟ ولی باید

گفت: ما که از فاحشه‌ها و بدهای عالم کمتر نیستیم! پس لا اقل خود را با آنها مقایسه کنیم.<sup>۱</sup> نه، پس با بچه‌ها مقایسه کنیم. بچه کوچکی دارم که خیلی به من علاقمند است و بسیار شیطان و پرتحرک. روزی در حیاط نشسته بودیم و خواهر او تاب بازی می‌کرد - خدا همه آنها را با حمایت و عنایت و رعایت خود بزرگ کند و با اولیاء خود محشور نماید و همه را با هم در بهشت جمع کند. - او با اینکه خیلی به من علاقمند بود و از من جدا نمی‌شد، تا خواهر خود را دید به سمت او رفت و دیگر به سراغ من نیامد.

ما می‌بینیم که یک بچه جایگاه خود را می‌فهمد؛ اگر بغل بخواید، سراغ بابا می‌رود. اگر غذا بخواید، سراغ مادر می‌رود و اگر بازی بخواید، سراغ خواهر می‌رود، اما ما از بچه‌ها هم کمتریم و جایگاه خود را گم کرده‌ایم. وقتی خودمان را نه با اولیاء خدا که با بدهای عالم و یا حتی با بچه‌های خود مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم که خیلی در راه خدا کوتاه آمده‌ایم! بچه‌ها با گزینه کارهای خودشان را انجام می‌دهند، ولی ما با تفکر و تعقلمان، کاری نکرده‌ایم و در جا زده‌ایم.

ما به چه کسانی می‌خواهیم رو بیاوریم؟ با چه کسانی می‌خواهیم تاب بخوریم؟ با چیزهایی انس گرفته‌ایم که بعد از عمری که آنان را به دوش کشیدیم، چیزی جز گزیدن برایمان نداشته‌اند و از آنان فرار هم می‌کنیم. و

۱- زمر، ۵۶.

۲- مقایسه خودم با اولیاء حق.

۳- سباء، ۱۳.

۱- مقایسه خودم با اهل باطل.

آیا فرار فایده‌ای دارد؟ که ما خود، این وحوش را بزرگ کرده و آنها را پروریده‌ایم و حالا باید انس زدایی کنیم و از آنها جدا شویم.

پنجاه سال منتظر کمک این و آن بودیم و روی کمکشان حساب کرده بودیم. بعد هم که خداوند با بلاء ادبمان می‌کند، با او دعوا داریم که چرا با ما این کار را می‌کنی! به جای اینکه درس بگیریم، اعتراضمان را زیاد کرده‌ایم؛ چون از بیچگی بت‌هایمان را بزرگ کرده‌ایم و حالا وقتی می‌خواهیم انس زدایی کنیم، برایمان خیلی سخت است.

انسانی که پنجاه سال بت‌های علم و قدرت و استغناء و نفس و ... خود را بزرگ کرده، اکنون که می‌خواهند آنها را بشکنند، ناراحت و ناراضی می‌شود و فریادش بلند می‌گردد.

قارون نیز می‌گفت: «إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي»<sup>۱</sup>؛ این ثروت را به وسیله دانشی که نزد من است، بدست آورده‌ام.

در هر صورت باید این اعتماد به نفس را بشکنیم. این اعتماد به غیر را بشکنیم. از آنچه در دستان مردم است، مأیوس شویم تا انس به غیر حق منتفی شود. و این سنگین است!

پس نمی‌گویم از اولیاء خدا، که از اهل دنیا بیاموزیم. از بیچه‌ها بیاموزیم.

یکی از دوستان می‌گفت چه کنیم تا به یقین برسیم؟ به او گفتم: «یقین

لازم نیست، که انسان با احتمال هم کار و حرکت می‌کند.»

در تجارت، با احتمال حرکت می‌کنند. در کشاورزی با احتمال آغاز می‌کنند. دانه‌هایی که یک کشاورز در زمین می‌پاشد، یقین ندارد که رشد کند و ممکن است هزار آفت سر راهش باشد، اما با همین توجه اقدام می‌کند.

حال چه شده وقتی انسان می‌خواهد در راه خدا حرکت کند، می‌گوید باید یقین داشته باشم! در اینجا یقین را اول می‌خواهیم، ولی در تجارت با یک احتمال هم حرکت می‌کنیم تا جایی که بیست بار ضرر می‌دهیم، ولی باز هم ادامه می‌دهیم و تازه این ادامه را جزء پشتکار خود تلقی می‌کنیم و به حساب حماقت‌ها و سفاهت‌ها نمی‌آوریم.

وقتی می‌خواهیم با خدا معامله کنیم، می‌گوییم: یقین نداریم! ما کجا و کی یقین داشته‌ایم؟! در حرکت‌های خود و در این دنیای احتمالات، با چه یقینی اقدام کرده‌ایم؟ اینجا است که کم می‌آوریم.

وقتی می‌خواهیم به فقیری کمک کنیم، باید یقین داشته باشیم که صد در صد فقیر باشد. اصلاً مگر می‌توانیم کسی را پیدا کنیم و قسم حضرت عباس بخوریم که هیچ نان شب نداشته باشد؟!

وقتی می‌خواهیم در راه خدا حرکت کنیم، یک جور معامله می‌کنیم و وقتی می‌خواهیم در راه خود و برای خود حرکت کنیم، طور دیگری عمل می‌کنیم. همین چیزهاست که برای انسان مشکل ایجاد می‌کند.

آدمی باید حرکت کند؛ زیرا ایستادن، گندیدن و عقب‌گرد و سوختن او را به همراه دارد. انسان مجبور است که حرکت کند. ترکیب خاص انسانی او حرکت طلب است، اما تا کجا و با چه امکانی؟ لذا فریاد علی<sup>ع</sup> هم بلند است که: «آه مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ»<sup>۱</sup>. او از این راه دراز و توشه کم می‌نالد؛ زیرا وقتی که هدف‌ها بلند باشد، دیگر امکانات، حقیر می‌شود و غرورها در دل می‌میرد و در نتیجه، وجل و انکسار و ذلت باطنی می‌آید. لینت می‌آید. تحمّل و توسّل و تضرّع می‌آید.

این حقیقت صد در صدی است که خداوند می‌فرماید: «قُلْ مَا يَعْجُبُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ»<sup>۲</sup>. این انسان، می‌خواهد در این عالم به چه کسی رو آورد؟ اینجاست که او را صدا می‌زند.

وقتی انسان از همه جا ضربه خورد و عجز را در وجودش احساس کرد، خود عجز مرکب او می‌شود، اینجاست که به خدا رو می‌آورد و او را صدا می‌زند. و چه کسی نزدیک‌تر از خدا به اوست که: «وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لِيُؤْمِنُوا بِسِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ»<sup>۳</sup>. او منتظر صدا زدن ما است. حتی قبل از اینکه ما او را صدا بزینیم و بخوانیم، او ما را صدا زده و دعوت کرده است: «إِنَّكَ تَدْعُونِي

۱- نهج البلاغه صبحی صالح، حکمت ۷۷.

۲- فرقان، ۷۷.

۳- بقره، ۱۸۶.

فَأَوْلَىٰ عَنكَ»<sup>۱</sup>.

خیال می‌کنیم در سلوکمان، ما اول شروع کرده‌ایم و می‌گوییم: خدایا! نکنند جواب ندهی! نکنند دست ما را نگیری و من غرق شوم ... نه، این حرف‌ها نیست. اوست که دعوت کرده و به عناوین مختلف، ما را صدا زده. او با زبان همه انبیایش دعوت کرده است. با زبان تمامی آیاتش صدا زده است. با زبان تمامی حوادث، گوش ما را فشرده است.

او داعی است، اما ما گوش نمی‌دهیم. ما لَبِیک نمی‌گوییم، در حالی که باید مستجیب باشیم، که فرموده: «فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي»؛ پس به من جواب دهید. خدا شاهد است، عادت کرده‌ایم که از خدا طلبکار باشیم و خیال می‌کنیم به جایی می‌رسیم، در حالی که او منتظر و مُطالب ماست.

روایتی است که هر وقت به یادش می‌افتم، دلم را می‌لرزاند. خداوند اشتیاق و انتظار خود را نسبت به بندگانش، این چنین متذکر می‌شود: «لَوْ يَعْلَمُ الْمُدْبِرُونَ عَنِّي كَيْفَ انْتِظَارِي لَهُمْ وَ رِفْقِي بِهِمْ وَ شَوْقِي إِلَى تَرْكِي مَعَاصِيهِمْ لَمَاتُوا شَوْقًا بِي وَ تَقَطَّعَتْ أَوْصَالُهُمْ عَن مَوَدَّتِي»<sup>۲</sup>؛ اگر اینهایی که به من پشت کرده‌اند، می‌دانستند که چگونه در انتظار برگشت آنها و مشتاق ترک گناهانشان هستم، از اشتیاق من می‌مردند.

این حجم از محبت عظیم حق را چه دلی می‌تواند تحمل کند؟

۱- مفاتیح الجنان، دعای افتتاح.

۲- میزان الحکمة، ج ۴، ص ۲۷۹۷، به نقل از محجة البيضاء، فیض کاشانی، ج ۸، ص ۶۲

خداوند رحمانِ رحیمی که منتظر من فقیر است؛ فقیری که هیچ کس او را در این عالم قبول نکرده است: «أَنَا الطَّرِيدُ الَّذِي أَوْيْتُهُ»؛ من مطرودی بودم که حتی پدر و مادرم در راه رویم باز نکردند، حتی خودم به خودم جواب ندادم، ولی تو جواب دادی. تو به من مأوا و پناه دادی که: «أَنَا الْفَقِيرُ الَّذِي أُغْنِيْتُهُ وَ الضَّعِيفُ الَّذِي قَوَّيْتُهُ».<sup>۱</sup>

انسان وقتی بر خودش مروری می‌کند، در می‌یابد که خداوند طور دیگری با او رفتار کرده است. بی‌خود نیست که دل اولیاء خدا این چنین می‌لرزد. آن همه عشق و این همه بی‌وفایی! آن همه انتظار و این همه جفا! انسان اگر به حد تقوا و حتی بالاتر به احسان رسیده باشد، وقتی کارهای خودش را سر جمع می‌کند، می‌فهمد که همه کارهای خوبی هم که انجام داده، همه را برای خودش، برای دنیای خودش انجام داده و تازه طلبکار هم هست، در حالی که این کارها اصلاً قابل قیاس با او نیست. اینجاست که در باطن توجهی برای او می‌آید و یک نوع ترس و وحلی برایش پیدا می‌شود.

به یکی از دوستان می‌گفتم: وقتی ما برای بچه خود کار می‌کنیم، برای زن خود کار می‌کنیم، برای در و دیوار خانه خود کار می‌کنیم و یا برای چاه توالت‌مان کار می‌کنیم، مگر اینها در عوض، به ما بهشت می‌دهند؟!

این ندارها و فقیرها که از صبح تا شب برای آنها دویده‌ایم، چه به ما

۱ - مفاتیح الجنان، دعای ابو حمزه ثمالی.

می‌دهند که وقتی صحبت خدا می‌شود، می‌گوییم شهودش کجاست، عشقش کجاست، شهرتش کجاست، اولیائش کجاست، بهشتش کجاست، جهنمش کجاست؟!

این چه طلبکاری است که وقتی برای غیر حق قدمی برمی‌داریم، هستی خود را می‌دهیم و منتظر هیچ پاداشی هم نیستیم، ولی وقتی برای خدا قدمی برمی‌داریم، یقین می‌خواهیم، بهشت می‌خواهیم؟! اسرافیل و عزرائیل و میکائیل و جبرائیل باید بیایند چهار ستون هستی و زندگی ما را بگیرند! با چه کسی می‌خواهیم محاسبه کنیم؟

عزیز مقتدری که ما قدر او را نشناخته‌ایم<sup>۱</sup>، همه اینها را به ما می‌دهد. اصلاً او مشتاق است تا به ما بدهد. منتظر است تا ما ظرف پیدا کنیم. همه اینها مقدمه‌ای است که به ما توانی داده شود تا بتوانیم از فضل او بگیریم و الا، «كَيْفَ يَنْقُصُ مُلْكُ أُنَا قَيْمُهُ».<sup>۲</sup>

وقتی که او سردار این هستی است، مگر کم می‌آورد که به انسان عنایت کند؟ این ما هستیم که جا نداریم؛ چرا که محرومیت‌های ما نتیجه محدودیت‌های ماست. یک عمر از این دیوارها و از این حدود پاسداری کرده‌ایم که نکند بریزد، ولی همه هم و غم او این بوده که همانها را بریزد و به هم بزند. همین محدودیت‌هاست که ما را محروم می‌کند. باید این حدود

۱ - اشاره به آیه: «مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ». حج، ۷۴.

۲ - کافی، ج ۲، ص ۶۷، ح ۷.

را شکست. چقدر قانعیم! چقدر کم می‌خواهیم!

وقتی آن ساریان خدمت رسول الله (ص) آمد و گفت من همان کسی هستم که در سفری که از مکه «خَائِفًا يَتَرَقَّبُ»<sup>۱</sup> بیرون آمده بودید، به شما کمک کردم، حضرت گفتند چه می‌خواهی؟ و او فکری کرده بود و گفته بود یک صد شتر با ساریانش! ایشان تعجب کردند و سرشان را پایین انداختند و فرمودند: «حاجتت را برآورده کنید.» بعد فرمودند: «چرا این ساریان از آن پیرزن بنی اسرائیل کمتر است؟!» صد شتر می‌خواهد!

بسوزد ریشه کسانی که می‌گویند مذهب آمده تا به انسان قناعت بدهد، در حالی که همه انبیاء آمده‌اند تا به انسان بگویند که به دنیا که هیچ، حتی به بهشت هم قانع نشود!

حضرت از خواسته این مسلمان تأسف می‌خورد و ناراحت می‌شود و به داستان برادر خود موسی<sup>ع</sup> با آن پیرزن بنی اسرائیلی اشاره می‌کنند، که زمانی که برادر موسی<sup>ع</sup> می‌خواست از مصر بیرون بیاید، مأمور شد تا جنازه یوسف<sup>ع</sup> را نیز با خود حمل کند و به سرزمین مقدس ببرد. از محل جنازه فقط یک پیرزن از بنی اسرائیل خبر داشت. وقتی موسی<sup>ع</sup> آن پیرزن را می‌یابد و از جنازه یوسف<sup>ع</sup> سؤال می‌کند، او می‌گوید چه می‌خواهی؟ موسی<sup>ع</sup> از محل جنازه می‌پرسد، اما پیرزن شرطی دارد و موسی<sup>ع</sup> تعجب می‌کند.

در روایت آمده است: به موسی خطاب شد که هر شرطی دارد بپذیر، زیرا تو نمی‌دهی، بلکه این ما هستیم که می‌دهیم. موسی هم می‌پذیرد. پیرزن از موسی می‌خواهد که در بهشت، در درجه و در رتبه او باشد.<sup>۱</sup> ما در زندگی خود به کم‌ها قانع شده‌ایم. تمام زندگی ما به یک امکان بانکی و دو تا خانه و یک ماشین و یک زن و چند بچه و ... ختم شده است. تمام عمر خود را می‌دهیم تا همین‌ها را بدست آوریم و در نهایت هم آنها را می‌گذاریم و جدا می‌شویم، در حالی که تمام دعوت انبیاء این است که: «أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ»<sup>۲</sup> به خدا قسم بهره‌های زندگی دنیا خیلی کم است!

همه انبیاء الهی آمدند و ما را صدا زدند، فریاد زدند، شمشیر زدند، زمین‌گیر و زندانی شدند و فرقتان شکافته شد که به کم‌ها قانع نشوید! این دنیا کم است، آدمی برای زندگی هفتاد سال نیست، اما ما دعوت آنها را ندیده و فریاد آنها را نشنیده گرفتیم؛ چرا که زمین‌گیر و به دنیای کم قانع شده‌ایم.

امشب می‌خواستم کمی در این زمینه صحبت شود تا دل‌ها بلرزد. ما خیلی قانعیم. خیلی بی‌خبریم. نمی‌دانیم چقدر امکان تقسیم کرده‌اند، در حالی که توبره‌های ما خالی است و فردا هم طلبکاریم!

۱- کافی، ج ۸، ص ۱۵۵، ح ۱۴۴؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۹۳، ح ۵۹۴.

۲- توبه، ۳۸.

انسان با این امکاناتی که دارد، باید محاسبه کند که می‌خواهد کجا برود؟ در حالی که ما با امکانات خود، هیچ کاری نکرده‌ایم و دستمان خالی است.

مُخَبَّت همهٔ روابط را دارد. و جَل قَلْبِي را دارد. صَبْر در برابر حوادث را دارد. پیوند باطنی را دارد (صلاة). پیوند و ربط با خلق را دارد (انفاق).<sup>۱</sup> او با این همه ترس و وجل و خوف، متواضع است. لَين است. متحمل است نه متوقع، ولی من منتظرم تا همهٔ عوالم برایم قدم بردارند و همه برده و غلام من باشند، در حالی که خودم گامی برنداشته‌ام. این چه توقعی است که باید زمین و آسمان برایم بدونند؟! مگر خودم چه کرده‌ام؟! برای چه کسی دویده‌ام!؟

حدود فصل بهار بود. در جاده‌ای حرکت می‌کردم و درختان دو طرف آن را که از شکوفه پُر شده بودند، می‌دیدم. احساس شرمندگی می‌کردم که بهارها از عمرم گذشته، ولی هنوز شکوفه‌ای نداده‌ام! هنوز عقیم و خسته و مفلوک مانده‌ام! پس کجاست بارِ من؟ کجاست باری که بتوانم آن را پیش خدا ببرم!؟

وقتی انسان نعمتی را پیش زن و بچه‌اش می‌برد، آنها تنها می‌گویند بارک الله، ولی اگر همین نعمت‌ها را پیش خدا ببرد، خدایی که خودش منع است

۱- اشاره به آیه ۳۵ از سوره حج.

و به اینها نیازی ندارد، او می‌پرسد که با این نعمت‌ها چه کرده‌ای؟ عمر خود را در چه راهی مصرف کرده‌ای؟ این دل، این چشم و این گوش و ... که به تو دادم، آلوده نبود! پس کجاست آن توانایی‌هایی که باید بدست می‌آوردی؟ خدا مثل زن و بچه نیست که آدمی همیشه با نعمت‌ها گولشان زده باشد.

### اخبات و حقیقت شب قدر

امشب شب قدر است و قدر یک حد روحی است. زمان ندارد، که تقدیر حق در زمان و مکان نیست. شب قدر، مثل اسم اعظم، حد روحی ماست. مرحله‌ای از معرفت ماست. و درک شب قدر هم، به همین معناست.

شب قدر برای این است که ما فرصتی برای جمع بندی از خود و کارهای خود داشته باشیم. محاسبه و حسابرسی داشته باشیم، که آیا از خاک و چوب کمتریم!؟

بگذار «یا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً»<sup>۱</sup> را همین امروز بگویم، نه روزی که دیگر حاصلی نداریم.

یک دانه گندم را وقتی به دل خاک می‌دهند، هفتاد برابر برمی‌گرداند. پس حاصل من کو؟ شکوفه‌های من کو؟ جز کینه‌های متراکم، جز نفرت‌ها، جز حسادت‌ها و جز توقع‌ها چیزی در دل من سبز نشده است.

۱- نباء، ۴۰.

در سوره عادیات آمده است: قسم به حرکت که انسان را کد و ناسپاس است؛ «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ»<sup>۱</sup>، بی‌فایده است و راه نیفتاده. انسان جز برای ریش برای همه چیز می‌دود.

«قَتِيلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ»<sup>۲</sup>؛ مرده باد این انسان که چه ناسپاس است! در حالی که همه هستی به او ختم شده و پیوند خورده است. او ثمره و میوه همه هستی است.

در سوره یوسف آمده است: «كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رُبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ»<sup>۳</sup> اجتناب؛ یعنی دست چین کردن. میوه‌ها را جمع آوری کردن. حال چه وقت میوه را می‌چینند؟ چه وقت میوه، مُجْتَبِي می‌شود؟ وقتی که بالغ شد. بعد از بلوغ، تأویل احادیث را به او یاد می‌دهند؛ «يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ».

تأویل احادیث تنها به معنای علم تعبیر خواب نیست. تأویل احادیث؛ یعنی اینکه تو بتوانی حوادث تازه را به اصول ثابت و مشخصی که در دست می‌باشند، برگردانی. و این سیر بعد از بلوغ است. وقتی است که در تو اجتناب آمد.

همه هستی به تو منتهی شده تا تو به بلوغ برسی، حال تو خودت را برای چه کسی خرج می‌کنی؟ زیر دندان چه کسی می‌روی؟ در چراگاه سبز عمر

۱- عادیات، ۶.

۲- عبس، ۱۷.

۳- یوسف، ۶.

تو چه کسی خیمه می‌زند و از این لحظه‌های عمر تو چه کسی بهره‌برداری می‌کند؟

در دعای مکارم الاخلاق آمده است: «إِنْ كَانَ عُمْرِي مَزْتَعًا لَلشَّيْطَانِ فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتِكَ إِلَيَّ أَوْ يَسْتَحْكِمَ غَضَبَكَ عَلَيَّ»؛ خدایا! اگر عمر من مرتع و چراگاه شیطان شده و در عمر من او پروار می‌شود، قبل از اینکه غضب تو مرا در هم پیچد و مَقْت تو بر من استوار و محکم شود، مرا ببر.

پس آنچه مطرح شد این بود که بین ما و ذنوب هیچ فاصله‌ای نیست. باید به رحمت حق امیدوار بود، که آدمی دستاویزی جز آن ندارد. و این رحمت به محسنین، قریب و به محبتین، واصل است. وصال رحمت در گرو اخبات و انکسار و ذلت باطنی بود.

اخبات هم معنایی از ذلت باطنی، انکسار، تواضع، خشوع، رقت، رحمت و لینت را دارد، که همه ابعاد وجود انسان را در برمی‌گیرد.

از مراحل اخبات، یکی مرحله وجل بود.

این وجل، هم با توجه به این نکته که با نعمت‌هایی که به انسان داده‌اند، کاری نکرده و هم با توجه به این نکته که با نعمت‌ها کاری انجام داده، ولی کار او مطابق مطلوبش نبوده است، شکل می‌گیرد.

اینجاست که در یک مرحله خوف از یوم می‌آید: «يَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ

۱- صحیفه سجاده، دعای بیستم.



مُسْتَطِيرًا<sup>۱</sup> و در مرحله دیگر خوف از نظارت و حکومت حق و حتی از دقت محاسبه او می آید: «نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا»<sup>۲</sup>.

## عوامل خوف و وجل

در حدیث آمده است: «مَنْ خَافَ اللَّهَ أَخَافَهُ اللَّهُ مِنْهُ كُلَّ شَيْءٍ»<sup>۳</sup>؛ کسی که از

خدا بترسد، خدا همه چیز را از او می ترساند. چرا؟

خوف و ترس منشأهایی دارد:

یک موقع من از ظلم ظالم می ترسم؛ چون ضعیفم.

یک وقت از حکم قاضی می ترسم؛ چون جرمی مرتکب شده‌ام. این ظلم

نیست، حکم است؛ مخصوصاً آنجا که قاضی زرنگ و بیدار است و

سرنخ‌های مرا می گیرد.

گاهی هم ترس به خاطر محبت است. انسان چیزی را که دوست دارد،

می ترسد که از دست بدهد.

و گاهی هم ترس به خاطر معرفت و خشیت است.

پس خوف گاهی به خاطر ظلم است و گاهی به خاطر جرم و گاهی به

خاطر حبّ و گاهی هم به خاطر درک عظمت یک چیز.

این وجل و خوفی که در دل آدمی می آید یا به خاطر این است که

۱- انسان، ۷.

۲- همان، ۱۰.

۳- کافی، ج ۲، ص ۶۸، ح ۳.

عظمت حق را می بیند یا حکومت و سطوت او را یا جمال او را و یا جلال و هیبت او را، در نتیجه اشفاق و انکسار می آید، که در دعا می خوانیم: «اللَّحِقْنَا بِعِبَادِكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ وَ بَابِكَ عَلَى الدَّوَامِ يَطْرُقُونَ وَ إِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ يَعْبُدُونَ وَ هُمْ مِنْ هَيْبَتِكَ مُشْفِقُونَ»<sup>۱</sup>؛ خدایا! ما را به عبادی ملحق کن که با سر رفتند. با شتاب رفتند؛ آنهایی که در خانه تو مستمراً ایستاده بودند و در دیگری را نمی شناختند و به جای اینکه عبد نفسشان باشند، عبد خلق باشند، عبد دنیا باشند، عبد شیطان باشند، عبد تو شده بودند. عبدالله بودند. و با این حرکت و شتاب، با این عبودیت، هیبت تو آنها را به اشفاق انداخته بود. خدایا! ما را به آنها ملحق کن؛ مایی که نشسته ایم، مایی که خزیده ایم.

آدمی سر حسین<sup>۲</sup> را بر روی نی ببیند که با او حرف می زند، فرق شکافته علی<sup>۳</sup> را ببیند، ولی حرکتی نکند. پس کجاست حرکت او؟ راهی که اولیاء حق با سر رفتند، ما می خواهیم خزیده خزیده طی کنیم و اجر هم بگیریم؟!

پس وجل، منشاهای متعددی دارد که با تأمل در خود و اعمال خود و با تأمل در جمال و حسن و وفا حق و با تأمل در جلال و جبروت حق و با تأمل در حکم و سطوت او، که ما را رها نمی کند و اخذ می نماید: «فَأَخَذْنَاهُ أَخَذًا

۱- مفاتیح الجنان، مناجات خمسه عشر، مناجات هشتم.

عَزِيْزٍ مُّقْتَدِرٍ<sup>۱</sup>، بدست می آید.

مگر این فریاد او که: «حَدُوهُ فَعَلُوهُ ثُمَّ الْجَحِيْمَ صَلُوهُ»<sup>۲</sup>، امنی در دل های مرده و مانده باقی می گذارد؟

در این داد و ستد وقتی آدمی جمع بندی می کند، وقتی خودش را بدهکار می بیند، وقتی منکسر می شود، دیگر طلبکار نیست، که منتظر عطاء اوست. محتاج و فقیر عنایت اوست.

عظمت حق، لطف حق، غیرت حق و عنایت حق، در این است که قبل از این که تو سر بلند کنی، به تو می دهد، اما وقتی تو دیوار بستی، وقتی ظرفت را برگرداندی، سیلان رحمت حق در وادی محدود تو، در وعاء برگشته تو اثری نخواهد داشت، که سیلان رحمت حق به قدر ظرف و وادی توست و آن را در برمی گیرد: «فَسَأَلَتْ أُودِيَةَ بِقَدْرِهَا»<sup>۳</sup>.

تو ظرفت را بگیر، او پُر می کنند، که او طالب استجاب توست و می گوید: «إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَاتِّبِعْ قَرِيْبٌ أَجِيْبٌ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِيْ وَ لِيُؤْمِنُوا بِى لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُوْنَ»<sup>۴</sup>؛ تو به من جواب بده تا رشد پیدا کنی؛ چون آدمی هر جای دیگری که برود خاسر است و کم می آورد.

بیا بید تا سحر بنشینیم و حساب کنیم که چه کاره ایم؟ آیا از حق طلبکاریم؟

شب های ماه رمضان در دعای افتتاح می خوانیم: «مُدِلًا عَلَيْكَ فِى مَا قَضَدْتَ فِيْهِ اِلَيْكَ فَاِنْ اَبْطَأَ عَنِّيْ عَتَبْتُ بِجَهْلِيْ عَلَيْكَ»؛ من اِدلال دارم. ناز دارم. اگر دیر به من بدهد، عتاب و سرزنش می کنم، در حالی که: «وَلَعَلَّ الَّذِيْ اَبْطَأَ عَنِّيْ هُوَ خَيْرٌ لِّيْ»؛ شاید آن کندی ها یا دیر دادن ها به خاطر این است که من ظرفی و ظرفتی پیدا کنم. پاک شوم و نعمت ها را آلوده نکنم.

«الهِى لَمْ اَرْ مَوْلَى كَرِيْمًا اُضْبِرْ عَلَيَّ عَبْدًا لِيُيَمِّ مِنْكَ عَلَيَّ»؛ خدایا! من با همه کوری ام، مولایی شکیباتر و صبورتر از تو بر خودم که بنده ای ناشکیبا و پست هستم، ندیدم. تو بر من شکیبایی داری و تو بر من صبر می کنی.

«يَا رَبِّ اِنَّكَ تَدْعُونِيْ فَاُوَلِّىْ عَنكَ»؛ خدایا! تو صدا می زنی و من پشت می کنم. تو به من محبت می کنی: «وَو تَتَحَبَّبُ اِلَيَّْ»، ولی من به تو بغض می ورزم: «فَاَتَبَغَّضُ اِلَيْكَ». تو به من محبت جدید می کنی: «تَتَوَدَّدُ اِلَيَّْ»، ولی من قبول نمی کنم: «فَلَا اَقْبَلُ مِنْكَ». گویا من بزرگم و بر تو منت دارم: «كَانَ لِي النُّطُوْلُ عَلَيْكَ»<sup>۱</sup>، در حالی که من فقیرم و هیچ کس مرا قبول نمی کند. خاک هم مرا نمی پذیرد؛ «أَنَا الطَّرِيْدُ الَّذِيْ اَوْيْتَهُ»<sup>۲</sup>.

چه کسی ما را می پذیرد؟ چه کسی ما را قبول می کند؟ چه کسی مرده و

۱ - مفاتیح الجنان، دعای افتتاح.

۲ - همان، دعای ابو حمزه ثمالی.

۱ - قمر، ۴۲.

۲ - حاقه، ۳۰ و ۳۱.

۳ - رعد، ۱۷.

۴ - بقره، ۱۸۶.

زنده ما را قبول می‌کند؟ هیچ کس قبول نمی‌کند. می‌میریم، دو ساعته در خاک رهامان می‌کنند، حتی در حالی که زنده هم هستیم، از خانه بیرونمان می‌کنند. اگر نان نیاوریم و امکان نبریم، با ما دعوا دارند. اگر به دیگری سر بسپاریم، دعوا دارند.

پس چه کسی ما را می‌خرد؟ و اگر هم بخرد، چه می‌دهد؟ چه مشتری غنی و حمیدی داریم که وقتی ما را خرید، بتواند وجه معامله را یک جا پرداخت کند؟ دیگران چیزی ندارند که به ما دهند. دست همه خالی است و تنها یک بارک الله بیشتر به ما نمی‌گویند.

خدا مادرم را رحمت کند! بچه که بودیم، به ما می‌گفت: فلان کار را بکن. بعد از اینکه می‌رفتیم و انجام می‌دادیم، می‌گفت: بارک الله، سگش بعضی خودش است! تعریف مردم هم همین طور است. سگ من بعضی خود من است! به ما فحش می‌دادند و ما می‌دویدیم، خیال می‌کردیم که چه به ما داده‌اند!

پس عواملی این وجل و این تأمل را در دل ما به وجود می‌آورد:

گاهی جمال و زیبایی حق است،

گاهی محبت و احسان اوست،

گاهی همراهی و رفاقت اوست، که آدمی می‌بیند چقدر او منتظر ماست:

«لَوْ يَعْلَمُ الْمُذْبِرُونَ عَنِّي كَيْفَ أَنْتَظَرِي لَهُمْ وَ أَشْتِيَاقِي إِلَيْ تَرْكِ مَعْصِيهِمْ لَمَاتُوا

شَوْقاً بِي»

و گاهی هم جلال و جبروت اوست. عظمت و سطوت و حکومت و هیمنه اوست، که ما را رها نمی‌کند و اخذ می‌کند؛ «فَأَخَذْنَاهُمْ أَخْذَ عَزِيزٍ مُّقْتَدِرٍ»<sup>۱</sup> این وجل، این اخبات و این ذلت باطنی است که باعث می‌شود نفس طلبکار نباشد؛ «إِلَهِي لَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَّتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا وَلَا تُخَذِّثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أُخَذْتُ لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدْرِهَا»<sup>۲</sup> عده‌ای خدمت رسول الله (ص) آمدند و گفتند: بر ما بهشت را تضمین کن.

حضرت به دو گروهی که آمده بودند، دو جواب دادند:

به یک عده گفتند به شرط اینکه سجده‌هایتان را طولانی کنید

و به عده دیگر گفتند به شرطی که از غیر خدا چیزی نخواهید.

در روایت هست، آنهایی که بنا بود از غیر خدا چیزی نخواهند، به حدی رسیده بودند که اگر بالای آستر بودند و تازیانه‌شان می‌افتاد، از همراهشان نمی‌خواستند که به آنها بدهد، خودشان پایین می‌آمدند و برمی‌داشتند.

غنا از غیر حق، خود، درهای بهشت را باز می‌کند. سجود هم قرب

است و اتصال و طولانی شدنش، یک نوع چشیدن باطنی می‌خواهد. پس

جواب حضرت، هر دو راه را باز کرده است.

اتصال به حق و انقطاع از خلق، نفوس را بهشتی می‌کند و ضمانت بهشت

۱ - قمر، ۴۲.

۲ - صحیفه سجاده، دعای بیستم.

را به دنبال دارد.

سعی کنیم اگر چیزی از کسی می‌خواهیم، به خاطر خودش باشد. اگر یکی می‌دهد، ده برابر پس بدهیم یا لااقل دو برابر پس بدهیم و یا نه، همان قدر پس بدهیم؛ که وارد شده است: «وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها»<sup>۱</sup>. بنای نامردی نداشته باشیم. نخواهیم از خلق الله بخوریم. همیشه عزم این داشته باشیم که اگر از کسی می‌گیریم، برایش زیادتى شود. رُبُوه‌ای شود. زیاد کنیم و به او پس دهیم.

پس آنچه این وجل را در دل‌ها می‌آورد، دوری راه و دوری مطلوب است. نابرابری تلاش، با مقاصد است. نابرابری تلاش و بازدهی، با توان و نعمت‌هاست. نابرابری کوشش‌های کوشش‌کنندگان، با کوشش‌همین‌ها برای مقاصد دنیایی خودشان است. نابرابری همین کوشش‌ها، با کوشش‌های اهل دنیا و حتی همین بچه‌های کوچک ماست. آنها می‌دانند کجا بروند و یا بایستند، اما ما بعد از چهل سال هنوز نفهمیده‌ایم که با چه کسی دوست شویم. دامن چه کسی را بگیریم و از چه کسی جدا شویم. با دشمن خود پیوند می‌زنیم و استجابت دعوت حق را نمی‌کنیم.

از چه چیزی می‌ترسید؟ «فَلَا تَخْشَوْا النَّاسَ وَ اَخْشَوْا»<sup>۲</sup>. مگر دیگران چه چیزی از شما کم می‌کنند؟ مگر چه می‌توانند بکنند؟ جز اینکه جانتان را

۱- نساء، ۸۶.

۲- مائده، ۴۴.

بگیرند؟ تازه پیش حق هستید! جز اینکه چشمتان را بگیرند؟ که او عوضش را می‌دهد. مگر چشم از بین نمی‌رود؟ مگر آبرو از بین نمی‌رود؟ پس این چشم و این آبرو را در این دنیا و در راه حق باید داد.

از چه می‌ترسیم؟ از چه وحشت داریم؟ در زندگی طلبگی گرسنه می‌مانیم؟ بگذار بمانیم. بگذار از گرسنگی بمیریم. مگر مرگ در راه مقصد بد است؟

انسان از چیزهایی می‌ترسد که همه‌اش عشق در راه اوست؛ مثل اینکه بچه از تندی پیاز می‌ترسد، ولی برای پدر هر چه این پیاز تندتر باشد، دوست داشتنی‌تر و بهتر است.

ما خیلی حقیریم! خیلی طفلیم! طفل کوچکیم! طفل صغیریم! اولیاء خدا در معاشرتشان با ما چه کشیدند! چقدر خون دل خوردند! چقدر علامت دادند! چقدر صدا زدند، در حالی که ما به غیر آنها، پناه آورده‌ایم! به غیر ربّ خود، رو آورده‌ایم! در حالی که از خصوصیات اخبات، انابه است: «أَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ»<sup>۱</sup>، «يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ»<sup>۲</sup>.

### شب قدر و جایگاه انسان

آدمی باید جایگاه و کار خود را در شرایط مختلف اجتماعی، سیاسی،

۱- زمر، ۵۴.

۲- شوری، ۱۳.

اقتصادی و شرایط خاصی که وجود دارد، در مجموعه ملت‌ها و در این جهان گسترده، بشناسد. بداند که چه می‌خواهد بکند؟ تقدیری داشته باشد. بفهمد که وقتی پای بچه‌اش می‌شکند، سرش می‌شکند، اسهال می‌گیرد، لوله‌خانه‌اش آب می‌دهد، آیا باید همه غم‌های عالم در او صف بکشد؟! هم و غم او همین‌ها باشد؟!!

به حقّ حقّ قسم، وقتی در روز قیامت، خداوند اولیای خود را محشور می‌کند و ما می‌بینیم که غم و غصّه‌های آنان چه بوده، به حال خود گریه می‌کنیم و شرمنده می‌شویم که چقدر غصّه‌های ما حقیر بوده است!

وقتی در روز قیامت علی<sup>(ع)</sup> را به صحرای محشر می‌آورند و ما را هم می‌آورند و غصّه‌های او را با غصّه‌های ما مقایسه می‌کنند، خجالت می‌کشیم! می‌بینیم فلان آدم که در یمامه گرسنه مانده، جزء غصّه‌های حضرت بوده، در حالی که غصّه من این بوده که تخم بلبلم کوچک شده و یا بلبلم جوجه نکرده و یا باد ماشینم در رفته و یا روی ماشینم خط کشیده‌اند!...

خدا شاهد است که ما نه خدا را شناخته‌ایم و نه قدر خود را و این گِلّه خداست که انسان را خیلی ذلیل می‌کند: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»<sup>۱</sup>؛ که قدر حق را شناخته‌اید.

ما نه قدر حق، که قدر خود را هم ندانستیم. یک عمر همه آنچه را که به

ما دادند، پخش کردیم، هزینه کردیم، آن هم برای چه کسانی و در دست چه جانورهایی!!

امشب شب تقدیر است. شب تقدیر، شبی است که انسان باید جایگاه خودش را در این عالم بفهمد و بررسی کند. باید ببیند که به جمع خود، به وجود خود، به نیروهایی که دارد، چه سازمانی داده است و برایشان چه برنامه‌ای ریخته است؟ در خانواده خود، در کوچه و محل خود، در شهر خود، در کشور خود چه برنامه و طرحی داشته است؟

ما یاد گرفته‌ایم فقط بهانه بیاوریم و عُز بزنیم که نمی‌گذارند کار کنیم یا جامعه منحرف شده و دیگر نمی‌شود کاری انجام داد و ... در حالی که هر چه مشکلات زیادتر شود، تکالیف بیشتر می‌شود.

واقعیت امر این است که باید از موانع و مشکلات مَرکَب ساخت. در جامعه‌ای که ابتلاءها آمده، امراض آمده، سیاهی‌ها آمده، همین‌ها موضوع کار تو هستند و این همان بحثی است که در تفسیر سوره صُحی به آن اشاره کرده‌ام<sup>۱</sup> که مشکلات، بدی‌ها و سیاهی‌ها، موضوع کار رسول است، نه مانع کار او. اینجاست که خدا نیز با رسول خود وداع نمی‌گوید و او را رها نمی‌کند: «وَالصُّحَىٰ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قُلَىٰ»<sup>۲</sup>؛ که وداع و

۱- ر.ک. به کتاب تطهیر با جاری قرآن، ج ۳، از همین قلم.

۲- ضحی، ۳- ۱.

رهایی آنجاست که رسول کار خود را رها کرده باشد.

مرض برای مریض، مشکل و سخت است، ولی برای طبیب، موضوع کار اوست.

وقتی مریضی را پیش دکتری می‌آورند، طبیب نمی‌گوید چرا مریض را پیش من آورده‌اید؟! نمی‌تواند فرار کند، که باید از مریض استقبال کند. باید سعی کند ریشهٔ مرض را بیابد و تمام عواملی که این مرض را ایجاد کرده، بررسی کند تا او را درمان نماید.

پس مرض موضوع کار است، نه عامل فرار!

در شب قدر، باید انسان در خود توسعه‌ای به وجود آورد و محدود فکر نکند که نان و آب و ... نداریم. باید به نیروهای باطنی خود فکر کند. آنها را بررسی کند و ببیند که با آنها چه کرده؟ با ذهنی که خدا به او داده، با قلبی که داده، چه کرده؟ با تخیل و توهم و تفکر و تعقل خود، چه کرده؟ با اینها چگونه برخورد کرده است؟

همهٔ مراتب شهودی و اشراقی کسانی که کار کرده‌اند و به شهودی رسیده‌اند، از همین عنصر تخیلشان بوده است. با این نیرو و دریچه‌ای که ما را به وحی آسمان‌ها و به شهود این طرف و آن طرف دنیا نائل می‌کند، چه کرده‌ایم؟

توهم، اساس فراست‌هاست: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ»<sup>۱</sup>. وقتی توهم تربیت

۱- کافی، ج ۱، ص ۲۱۸، ح ۳.

شود، به فراست تبدیل می‌شود. با آن چه کرده‌ایم؟

با تعقل خود، که ترازو و مکیال است، چیزهایی را که هیچ ارزشی نداشته‌اند، وزن کرده‌ایم. می‌گوییم پول من که چند روزی پیش تو بوده، باید فلان مقدار هم که سود آن است، روی آن بگذاری و به من تحویل دهی یا آن روز که خانهٔ ما مهمان بودی، من سر سفره سبزی گذاشتم و تو نگذاشتی! این قدر مقایسه کرده‌ایم! یعنی عقل ما در این عالم باید همین‌ها را بکشد و وزن کند؟! میزانی که به ما عنایت کرده‌اند، برای همین مقدار و همین چیزهاست؟! خیلی عجیب است! اگر این چنین بود، که نیازی به میزان نبود!

باید در این وجود تأملی شود، که چگونه سازمان یابد؟ اعضاء و جوارح آن چگونه باشند؟ چشم و دست و زبان و ... چگونه باشند؟ تمام کارهای ما از روی عادت است. غذا خوردنمان، خوابیدنمان و ... به صورت یک عادت در آمده و بدون تقدیر است!

به خدا قسم که از حیوانات هم عقب‌تریم! آنها با غریزه می‌فهمند که چه بخورند، ولی ما با غریزه که هیچ، با تربیت هم به آن نرسیده‌ایم؛ با چشم و هم چشمی، هر کثافتی را می‌خوریم و بعد هم با نوشابه قورتش می‌دهیم و آروغ می‌زنیم و باد می‌آوریم. نمی‌دانیم چه باید بکنیم!

در سرزمین وجود خود، نه بیرون از خود، مفلوک و بیچاره‌ایم. سلطان ظالمی هستیم که تمام نیروهای تحت امرمان را به فلاکت کشانده‌ایم!

همه اینها بازخواست دارد. دست من، چشم من، گوش من، عمر من، فرج من، بطن من، فکر من، عقل من، وهم من، تخیل من، اگر هر کدام در محضر حق، از من پرسند که با ما چه کرده‌ای، اگر بگویند که ما را سالم تحویل گرفتی، ولی ضایع کردی، چه می‌گوییم؟ دلیل می‌شوم!

وهم به جای اینکه عامل فراست و دقت شود، به احتمال‌های نیش‌غولی تبدیل شده است تا چیزهایی را از جایی در آورد و به جای دیگری بچسباند که بیا و ببین! جز اینکه انسان خودش را رنج دهد و خرد و خسته نماید و اعصابش را ضایع و دیگری را مبتلا کند، هیچ چیز دیگری را برایش ندارد.

این وهم و تخیل و تفکر و عقل و ترازو را داده‌ایم، اما چه چیزی را بدست آورده‌ایم؟ با خانواده خود، با برادر و خواهر، با پدر و مادرمان که خسته‌اند و محروم و مبتلا، چه کرده‌ایم؟

پدر یک دنیا آرزو دارد و من هر چه بدبختی دارم بر سر او می‌زنم و می‌گویم تو مرا بدبخت کردی. او تو را به این دنیا آورد و تو عمری در کنار او بودی، حتی اگر تو را درست تربیت نکرد، ولی تو بفهم که چگونه با او برخورد کنی. به او خدمت کن! پدری که اکنون ذلیل و پیر و مفلوک شده است، عمری را داده و حاصلش توی بی‌رحم شده‌ای!

برای پسر و خوبی به والدین برنامه‌ریزی کنیم، که چه زنده باشند و چه مرده، به یادشان باشیم و کاری کنیم و قدمی برایشان برداریم. برای برادر و

خواهر، بستگان و ذوالارحام، همسایه‌ها، همشهری‌ها و ... که همه مبتلا هستند، قدمی برداریم. آنهایی که مبتلا به هزار فساد و زنا و فحشاء و درگیری هستند، چه کسی باید برایشان کار کند و قدمی بردارد؟

اگر در مملکتی هستی که تمامش تاریک است، این نشان می‌دهد که تو یک کبریت هم روشن نکرده‌ای. نباید مسأله را توجیه کنیم و بگوییم دیگران اقدام نکرده‌اند، که تو باید فرض کنی، کسی جز تو در این عالم نیست. باید خود شروع کنی و هر مقدمه‌ای را که می‌خواهد، فراهم نمایی. وقتی اهداف دور را تگه تگه و ریز کنی، زود به آنها می‌رسی، ولی وقتی بخواهی قلمبه قلمبه کار کنی، اهداف نزدیک را هم از دست می‌دهی و محروم می‌شوی.

جامعه امروز را نگاه کنید! نیروهای جوان را ببینید! به مدارس دقت کنید! این نیروهایی که تا این حد رشد کرده‌اند، چرا ایستاده‌اند؟ چرا عقب‌گرد کرده‌اند؟ چه سستی‌هایی صورت گرفته است؟ پوشش‌ها و حالت‌ها، علامت از زمینه‌ها و ریشه‌های دیگری دارد.

شما در گذشته در سرزمینی شروع کردید و از شکم مرده‌ها، بچه‌های زنده را بیرون کشیدید، اما امروز چه شده که بچه‌های زنده شما هم، مرده می‌زایند و یا سر زای می‌روند؟!

تقدیر شب قدر، فکر کردن در همین نکته‌های مهم است، ولی اگر هم و غم من این باشد، که خدا خانه و زندگی و کفش و کلاه می‌دهد و پدر

و مادرم را بیمارزد، این زندگی صالح مصلح نیست.

ما با نیروهای خود و مملکت وجودی خود چه کرده‌ایم؟ به مدارس شهر خود، به دبیرستان‌ها، به دانشگاه‌ها نگاه کنیم! چه کسی باید برای اصلاح آنان قدم بردارد؟ چقدر تساهل و سستی به خرج داده‌ایم و بهانه آورده‌ایم که فلانی باید این کار را می‌کرد و یا به ما ربطی ندارد!

این حرف‌ها نیست! جامعه‌ای که در آن، هر کس باید شب قدر و برنامه‌ریزی داشته باشد، تا «سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ» را داشته باشد، در این جامعه، دیگر نمی‌توان نشست و دست روی دست گذاشت. این تقدیر را از تک تک من و شما خواسته‌اند.

در مملکتی که همه به آن چشم دوخته‌اند تا ذلیلش کنند و تو اوضاع منطقه را می‌بینی که چطور حساب شده پیش می‌روند، چطور شکست می‌دهند، چگونه نیروهایی را که می‌خواهند فردا مزاحم نباشد، از بین می‌برند و وحدت‌های دیگری به وجود می‌آورند، قراردادهایی را می‌بندند تا تو را محصور کنند، تا منابع تو را محصور کنند، چه کسی باید شروع کند؟ مگر تو در این عالم، آدم نیستی؟! چرا باید این قدر ذلیل بنشینی!؟

باید در شب، طرحی بریزی تا در طلوع فجر قدم برداری! به خاطر همین است که «يَبْلُغَةُ الْقَدْرِ حَيْثُ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» می‌شود. به خاطر همین است که شب قدر از هشتاد و سه سال بهتر است.<sup>۱</sup>

در شب قدر، در حالی که انسان خودش را می‌بیند که منکسر، ذلیل، مسکین، مستکین، مستجیر و منیب است، با همه این حالت‌ها، باز طالب فضل حق و منتظر عنایت اوست. در این شب، باید برای کار خود برنامه‌ریزی کند، دستی بلند کند تا شاید عنایت حق دستگیر باشد، که رحمت حق وسعت دارد، اما باید حجاب‌ها را برداشت تا قرب حق واصل شود. تا این حجاب باشد، قرب کفایت نمی‌کند.

دوستی سؤال می‌کرد که چرا ما احساس و حالی را در خود و اعمال خود نمی‌بینیم؟ به او گفتم: اگر تو در بیابان، ناگهان با شیر بزرگی مواجه شوی و یا صدای آن را بشنوی، در این شرایط، با اینکه خسته و بی‌حال هستی، حال پیدا می‌کنی. می‌ترسی و فرار می‌کنی، حال ترس داری. حال خوف و فرار داری، ولی اگر همین شیر را در باغ وحش ببینی، باز هم حال پیدا می‌کنی، ولی حال کمتری است. ممکن است بترسی، اما این ترس خیلی کمتر است؛ چون حجاب وجود دارد.

پس اگر می‌خواهی حالی بدست آوری، دو چیز را باید مراعات کنی: هم باید قرب را بدست آوری و هم باید حجاب‌ها را برداری، که کسی که طالب حال است، آن را مفت نمی‌دهند.

البته به این نکته هم باید توجه کنیم که آدمی گیر حالت‌هاست. خیال می‌کند اگر حالی پیدا کرد و اشک و آهی داشت و گریه‌ای کرد، خیلی خوب و مقرب است و یا اگر حال خوشی نداشت و اشکی نیامد، خیلی بد است!

۱- ر. ک. به تطهیر با جاری قرآن، ج ۳، سوره قدر، از همین قلم.



این هر دو از بیچارگی اوست؛ چرا که نه خشکی چشم، علامت بدی است و نه جوشش آن، علامت قرب و خوبی.

یکی از ثروتمندان به مشهد آمده بود و مدت‌ها در حرم رفت و آمد می‌کرد، ولی نه حالی پیدا می‌کرد و نه سوز و جوششی در او ایجاد می‌شد. از خودش بدش می‌آید و تصمیم می‌گیرد که قهر کند و دیگر سراغ امام نیاید. بلیط برگشت می‌گیرد. قبل از رفتن، در راه پیرمردی را مشاهده می‌کند که بار زیادی را با چرخ دستی حمل می‌کند. پیش او می‌رود و می‌پرسد: چرا این قدر بار زده‌ای؟!

پیرمرد می‌گوید: این بار را به خاطر اینکه مقداری پول لازم دارم تا برای دخترم جهیزیه تهیه کنم، کنترات کرده‌ام. از طرفی هم عیالم گفته تا این مبلغ را تهیه نکرده‌ای، به خانه نیا!

بیچاره پیرمرد! با همه جان‌کندن و با تمام غیرت خود کار می‌کرد.

تاجر از این وضعیت تکانی می‌خورد و تحوّل در او ایجاد می‌شود و با پیرمرد به سمت منزلشان حرکت می‌کنند. به منزل آنها می‌رود و سعی می‌کند تا حوائج آنان را بر طرف کند. جهیزیه را تهیه و دختر را به خانه بخت می‌فرستد. آخر سر، بار دیگر به حرم می‌رود تا خدا حافظی کند. وقتی وارد حرم می‌شود، چشمانش مانند چشمه شروع به جوشیدن می‌کند و منقلب می‌شود.

صاحب دلی می‌گفت: باید سنگ را از سرچشمه برداشت تا قساوت‌ها

از بین برود.

در دنیایی که پیرمردها زیر بار هستند، دخترها فاسد و پسرها ضایع شده‌اند، دل من به این خوش است که پول‌هایم را روی هم گذاشته‌ام و یا آنها را به انگشتر یا طلای چند میلیونی تبدیل کرده‌ام و بعد هم توقع دارم که در نماز شب، دلم بلرزد و یا در حرم که قرار می‌گیرم، منقلب شوم!

مرحوم بحر العلوم که یکی از علمای بزرگ است، برای یکی از علماء که خود صاحب کرامات است، پیغام می‌فرستد تا خدمت ایشان برسد. وقتی می‌آید، می‌بیند که این بزرگ، در حالی که دست به محاسنش گرفته، خیلی منقلب و ناراحت است. آن بزرگ به او می‌گوید: تو هستی و در همسایگی‌ات کسی است که دو روز غذا نخورده و گرسنه مانده است؟! چرا کاری نکرده‌ای؟!

آن عالم در جواب می‌گوید که من نمی‌دانستم. آن بزرگ اعتراض می‌کند که چرا نباید بدانی؟! اگر می‌دانستی و اقدام نمی‌کردی، که یهودی بودی! حال شما ببینید در همسایگی خود چه افرادی سوختند و از بین رفتند! نه در همسایگی که در خانه خود، چقدر زن و بچه‌های ما ضایع شدند و یا خواهر و برادرهای ما به فساد و فحشاء کشیده شدند. با این همه کوتاهی، انتظار داریم که دلمان بلرزد؟! خیلی جنایت کرده‌ایم!

روزی که دفتر اعمالمان را به ما نشان بدهند، آن روز، روز و جل ماست.

اگر امروز جزء مختبین نباشیم، فردا که همه در صحرای محشر از ما

وحشت می‌کنند و می‌ترسند، چه می‌خواهیم بکنیم؟ نه تنها همه می‌ترسند، که خودمان نیز از خودمان می‌ترسیم.

در روایت آمده است: فردای قیامت، وقتی نامه عمل آدمی را به او می‌دهند، می‌بیند که در آن نوشته است تو در خون فلانی سهم و شریک هستی. این مَحْجَمَه و این مقدار از خون او، سهم توست. او می‌گوید: پروردگارا! این نامه اعمال من نیست. این صورت حساب برای من نیست، که تو خود می‌دانی من از دنیا بیرون نیامدم، مگر اینکه برگردن من خون کسی نبود!

ندا می‌رسد که این نامه اعمال، متعلق به خود توست. تو در فلان مجلس بودی و در آنجا حرفی زدی که موجب ریخته شدن خون فلانی شد و یا سکوتی کردی و خون فلانی ریخته شد و این سهم تو از خون اوست! در جایی که من امکانی داشته باشم و فلانی از بی‌امکانی بمیرد، آیا من از مرحومین عالم خواهم بود؟! وصال رحمت حق را خواهم داشت؟! این طور نیست! که بد جور حساب کرده‌ام: «سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ»<sup>۱</sup>.

### استغفار

باید در ما توجهی بیاید و بفهمیم که بد کرده‌ایم. گیر ما این است که هنوز باور نکرده‌ایم که بد کرده‌ایم. باید استغفار کنیم که استغفار، گام اول است.

اگر به کسی تنه بزنیم، می‌گوییم ببخشید، وقتی تخم مرغی از دست ما می‌افتد و می‌شکند، ناراحت می‌شویم، اگر کفشی از ما گم می‌شود، مدام دنبالش می‌گردیم، ولی خودمان گمشده‌ایم، هستی ما گم شده است، نعمت‌های حق را گم کرده‌ایم و هیچ باکی نداریم و این گم کردن‌ها را جزء بدهکاری‌ها و باخت‌های خود به حساب نمی‌آوریم.

آنجا که می‌خواهیم استغفار کنیم، می‌گردیم تا ببینیم آیا فحشی داده‌ایم و یا زنا و غیبتی کرده‌ایم یا نه و چون اینها را در خود نمی‌بینیم، به خود می‌گوییم، پس خیلی آدم خوبی هستیم و برای اینکه دل خدا را هم نشکنیم، یک «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ» می‌گوییم و کار را تمام شده می‌دانیم، در حالی که استغفار باید در برابر آنچه دل ما را خوشحال کرده و یا به رنج کشیده است، باشد.

باید ببینیم که دل به چه کسی داده‌ایم؟ کجا و با چه کسی بوده‌ایم؟ این طور محاسبه کنیم! باید ببینیم مایی که از صبح تا شب می‌خندیم، چه عواملی موجب این شادی و رنج شده است؟ چه کسی حاکم دل ما بوده است؟ با چه چیزهایی مأنوس بوده‌ایم؟ دلی را که عرش و پایتخت خدا و حریم حرم الهی است، از چه چیزهایی پُر کرده‌ایم؟ آیا حاکم دل ما خدا بوده؟ قرار دل بی‌قرار ما خدا بوده؟ انس ما خدا بوده؟ چرا به دیگری دل بستیم؟ چرا به غیر او دل دادیم؟

باید این گونه محاسبه کنیم تا خود بفهمیم که بدهکاریم. امکانی به

اندازه پنجاه نفر در اختیار ما گذاشته‌اند و ما یک موش مُرده با بوی گند و تعفن آن، به دُم خود بسته و آورده‌ایم! چطور می‌خواهیم پاسخ هزاران نفر را که در بیابان مانده‌اند، بدهیم؟

استغفار از خطا و خطیئه<sup>۱</sup> را فراموش نکنیم، که هم اعمال انسان، او را گرفتار می‌کنند و هم رذائل، او را مبتلا می‌سازند.

تمام اعمال شیطان خوب بود، عبادت بود، ولی یک رذیله کبر در او مشک او را سوراخ کرد و بیرونش انداختند، در حالی که نه زنا کرده بود و نه لواط. یک حرص آدم، او را از بهشت راند و یک بخل فرزند آدم، او را به انحراف کشید.

پس انسان باید هم از خطا و هم از خطیئه استغفار نماید. نباید فقط دنبال اشتباهات و گناهانش بگردد؛ چرا که رذائلی وجود دارند که پدر جد همه گناهان است و استغفار از این مرحله شروع می‌شود.

ما باید ببینیم آیا تحمل مؤمنی را داریم؟ آیا از مؤمنی نفرت داریم؟ آیا خسته هستیم؟ حسادت داریم؟ توقع داریم؟ باید تحمل خود را بررسی کنیم. باید جمع بندی کنیم و ببینیم معارف خود را از کجا گرفته‌ایم؟ به چه چیز رو آورده‌ایم؟ شهوات خود را به چه کسی سپرده‌ایم؟ امید به چه کسی بسته‌ایم؟ غضب خود را برای چه کسی تیز کرده‌ایم؟ ناامیدی ما از چه کسی بوده؟ یأس و رجاء و رغبت و رهبت ما از چه کسی است؟ عواطف و

احساسات و نیروهای باطنی خود را چگونه سازمان داده‌ایم؟ خوراک و پوشاک و مسکن ما از کجا نشأت می‌گیرد؟ باید جمع بندی و برنامه ریزی داشته باشیم، که برای اجرای آن فرصتی پیدا خواهد شد.

ممکن است روزی دل آدم بلرزد و تقدیری داشته باشد، که قدر، درک باطنی ما از یک حقیقت است و حدی از بلوغ باطنی است.

درک شب قدر، در حدی که ما می‌فهمیم، این است که بنشینیم و مسائل را جمع بندی کنیم. از پدر، مادر، از انبیاء و اولیاء خدا و از آنهایی که این آب و این دین خدا را با هزار سختی به ما رساندند، یاد کنیم که: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أُوحِيَنا إِلَيْكَ وَ ما وَصَّينا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسى وَ عيسى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ»<sup>۱</sup>؛ انبیاء برای شما این شریعت را آوردند و این آب را از آنجا تا به اینجا کشیدند؛ از نوح<sup>ع</sup> و ابراهیم<sup>ع</sup> گرفته تا موسی<sup>ع</sup> و عیسی<sup>ع</sup>، همه بار برداشتند تا من روشن شوم تا من از آتشی که خود بیرون بیایم و از آتش‌های خود جدا شوم.

ما باید به همه انبیاء، به همه اولیاء، به همه آنهایی که شبی را، روزی را، رنجی را، تازیانه‌ای را، مرارتی را، گرفتاری‌ها و شروری را بر خودشان سبک کردند تا این شرع و این شریعه را به اینجا رسانده‌اند، به همه آنها توجه کنیم، فکر کنیم.

سلام خدا بر همه انبیاء، بر همه اولیاء، بر همه ملائکه، بر همه کسانی که سوختند تا این نور را تا به اینجا کشیدند و آوردند و ما بی التفات و بی توجه، از همه آنان گذشتیم. سلام خدا بر همه علماء، بر همه عاملین، بر همه شهدا، بر همه آنهایی که با سر رفتند.

ما باید تقدیر مفصل و منسجمی داشته باشیم. محدود نشویم. حلقه‌ی رابط بین گذشته‌ها و آینده‌ها باشیم؛ بین نسلی که گذشت و نسلی که در راه است. حرفی برای انسانِ معاصرِ امروز داشته باشیم. لا اقل همان حرفی را که صالح<sup>(ع)</sup> به قومش گفت، به آنها انتقال دهیم که: «أَتُزَكُّونَ فِی مَا هَهُنَا آمَنِينَ»<sup>۱</sup>.

آرمان‌های رهایی و امن و رفاه را برای آنها مطرح کنیم. اسلام را مطرح کنیم، که برای آنان حرف داریم.

باید آن اروپایی و آمریکایی و آسیایی و آفریقایی بفهمند که آرمان‌هایی که امروزه به دنبال آنها هستند، کم و حقیرند. باید بفهمند که واقع‌گرایی این نیست که انسان مطمئن به نِعَم باشد؛ زیرا تَبَدُّلِ نِعْمَتِهَا در پیش است. واقع‌گرایی این نیست که امنی را بخواهد، چرا که با خودآگاهی و وقوف انسان سازگاری ندارد. دل انسان واقف است؛ زمان شناس است و فردا را از همین امروز می‌بیند، خاطره و واهمه دارد؛ از گذشته و از آینده در دل او

حسابی باز شده است، گذشته و آینده را می‌بیند، رها نیست، که واقعیت دنیا، قانونمندی و نظام است. نمی‌شود در این عالم رها و ول بود.

باید تحول جدیدی در انسان بیاید. باید برای این انسانِ متمدنِ معاصر، حرفی داشته باشی. پس زبان باز کن و حرفت را بزن: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»<sup>۱</sup>.

ما برنامه خود را نشناخته‌ایم و نفهمیده‌ایم که چه داریم و چه می‌خواهیم و کجا باید بگوییم، در نتیجه به آه و ناله افتاده‌ایم و به غفلت دچار شده‌ایم که بیا و ببین!

در هر حال در تقدیر و برنامه‌ریزی خود، این مجموعه را در نظر بگیرید. ارتباط با دوستانتان را هم در نظر بگیرید. بعد اگر برای یک مجموعه فکر کردید، طبیعتاً باید با جمعی همراه شوید. باید دستاویزهایی بگذارید که وقتی با دیگران همراه هستید، بتوانید با آنها پیوند بخورید.

برای این کار حلم می‌خواهید. صبر می‌خواهید. تحمل می‌خواهید. احسان و انفاق و سعی در حوائج می‌خواهید. اینها چیزهایی است که اگر برای مجموعه‌ای تقدیر و برنامه‌ریزی داشتید، نمی‌توانید از آنها چشم‌پوشید.

این درس‌های ریاضی را نمی‌توان رها کرد و به ورزش پرداخت. این ریاضیات را هم باید خواند. سعی در حوائج را هم باید داشت و در حال

انقطاع هم، باید احسان کرد.

با این جمع‌بندی و حساب و کتاب، انسان، اول قرب به گرفتاری‌ها را پیش خود ببیند، دستاویز رحمت حق را ببیند، راه و چاه را ببیند، سپس اگر این مجموعه‌ای که زیر نظر او، زیر لوای مسئولیت او و بار دوش او هستند را دید آن وقت ببیند که آیا می‌تواند از آنها دست بردارد یا از علی دست بردارد!

انسان‌های امروز، محتاج هستند. حوادث امروز، داعی هستند. پس مزد نخواه، سپاس و تشکر هم نخواه. از تو بخواهند یا نخواهند، تو کار خودت را بکن، که خدا قبل از همه از تو خواسته است، پس چرا جواب نمی‌دهی؟! کسی که دعوت حوادث را نشنود، دعوت انبیاء خدا را هم نمی‌شنود. کسی که دعوت آیات خدا را نبیند که می‌گوید: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا»، مورد انتقام حق خواهد بود، که: «إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ»<sup>۱</sup>.

خدایا! ما را جزء ملعونین قرار نده! لعنت خودت و ملائکه را از ما دور کن و ذنوب ما را تو ببوشان! خدایا! تو از ما بگذر!

«رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِضْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ

عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا»<sup>۲</sup>.

«اللَّهُمَّ أَحْيِنَا حَيَاةً طَيِّبَةً فِي أَدْوَمِ السُّرُورِ وَ أَسْبِقِ الْكِرَامَةَ وَ أَتَمِّ الْعَيْشِ إِنَّكَ

تَفْعَلُ مَا تَشَاءُ»

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ»

۱ - سجده، ۲۲.

۲ - بقره، ۲۸۶.

## فهرست محصولات فرهنگی انتشارات لیلة القدر آثار مکتوب استاد علی صفایی حائری

### روش‌ها:

۱. مسئولیت و سازندگی: روش تربیتی اسلام.
۲. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دوره قبل و بعد از بلوغ.
۳. روش برداشت از قرآن: روش تفسیر قرآن.
۴. روش نقد (جلد اول): روش نقد هدف‌ها و مکتب‌ها.
۵. روش نقد (جلد دوم): روش نقد مکتب‌ها: آزادی.
۶. روش نقد (جلد سوم): روش نقد مکتب‌ها: آگاهی و عرفان.
۷. روش نقد (جلد چهارم): روش نقد مکتب‌ها: آرمان تکامل، مارکسیسم.
۸. روش نقد (جلد پنجم): روش نقد مکتب‌ها: آرمان تکامل، اگزیستانسیالیسم.
۹. روش برداشت از نهج البلاغه: ضرورت آشنایی با نهج البلاغه، روش برداشت از سنت.
۱۰. تربیت کودک: نقش معلم، روش تربیت، عوامل تربیت.
۱۱. خط انتقال معارف: روش تبلیغ و انتقال معارف بین نسل‌ها.

### اعتقادی کلامی:

۱۲. نامه‌های بلوغ: پنج نامه تربیتی، عرفانی، اخلاقی با توجه به بحران‌های انتخاب و معیارها.
۱۳. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.
۱۴. اندیشه من: تحلیل و بررسی سه مذهب عاطفی، سنتی و اصیل.
۱۵. حیات برتر: معاد از منظر قرآن.
۱۶. نقدی بر هرمنوتیک: نقدی بر کتاب‌های (فلسفه دین) نوشته هاسپرز و (خدا در فلسفه) ترجمه خرماشاهی و (کتاب و سنت) نوشته مجتهد شبستری.
۱۷. از وحدت تا جدایی: درآمدی بر نقد آرا و اندیشه‌های دکتر عبدالکریم سروش.

### دیداری تازه با قرآن:

۱۸. رشد: تحلیلی از رشد و خسر انسان‌ها (نگرشی بر سوره عصر).
۱۹. صراط: سیر و سلوک، راه‌ها و... (نگرشی بر سوره حمد).

### تفسیر قرآن:

۲۰. تطهیر با جاری قرآن (جلد اول): تفسیر سوره‌های فلق، ناس، توحید، تبت و...  
۲۱. تطهیر با جاری قرآن (جلد دوم): تفسیر سوره بقره.
۲۲. تطهیر با جاری قرآن (جلد سوم): تفسیر سوره‌های مدثر، قدر، علق و...  
۲۳. تفسیر سوره قدر: شناخت قدر آدمی، طرح و برنامه‌ریزی با توجه به نعمت‌ها و...  
۲۴. تفسیر سوره توحید: طرح و تنظیم و تحلیل سؤال در رابطه با شناخت خدا، بررسی راه‌های قرآن و راه‌های دیگر.
۲۵. تفسیر سوره کوثر: نسبت موقعیت و موضع‌گیری، موفقیت و پیروزی.

### امامت و ولایت:

۲۶. غدیر: تبیین و تحلیل ولایت و ضرورت و هدف آن و گام‌های رسول (ص).
۲۷. تو می‌آیی: حقیقت، ریشه‌ها، ادب و اثر انتظار، جایگاه امامت و ضرورت امام و...

### نهج البلاغه:

۲۸. حکمت: توضیح کلام علی (ع) در شناخت قدر انسان (خطبه ۱۶ نهج البلاغه).
۲۹. روزگار ستمگر: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.

### عاشورا:

۳۰. عاشورا: بررسی تحلیل‌های مختلف در زمینه حرکت امام حسین (ع).
۳۱. وارثان عاشورا: اضطرار به حجت، حق و شبهه، احیای امر، وارثان عاشورا و...  
۳۲. چهل حدیث از امام حسین (ع): ترجمه و تفسیر چهل حدیث از اباعبدالله (ع).
۳۳. مروی بر زیارت عاشورا: بررسی ارتباط فرازهای زیارت عاشورا.
۳۴. ذکر مصیبت ثارالله: جایگاه مصیبت و بیان مصائب امام حسین (ع).

## اجتماعی:

۳۵. بررسی: بررسی آزادی، انقلاب، برده‌داری و...

۳۶. نگاهی به تاریخ معاصر ایران: نقد موفقیت و عدم موفقیت دولت‌ها در ایران از قاجار تا پهلوی.

۳۷. پاسخ به پیام نهضت آزادی: نقد و بررسی موازین نهضت آزادی.

۳۸. روابط متکامل زن و مرد: مباحث ازدواج، تساوی زن و مرد، حجاب و آزادی.

## حکومت دینی:

۳۹. از معرفت دینی تا حکومت دینی: سیر تشکیل حکومت دینی از خودآگاهی تا عبودیت تا جامعه و حکومت دینی.

۴۰. مشکلات حکومت دینی: در فرض انحراف و بدعت و در فرض حکومت معصوم (ع).

۴۱. اهداف حکومت دینی: بررسی اهداف حکومت‌های دینی و غیر دینی.

## درس‌هایی از انقلاب:

۴۲. دفتر اول: انتظار: بینش بنیادی، راه انبیا، انتظار، مدیریت و تشکل.

۴۳. دفتر دوم: تقیه: مفهوم، اهداف، ابعاد، آثار، فقه، موارد، احکام.

۴۴. دفتر سوم: قیام: مفهوم، فضیلت، آثار، انواع، مبانی، اهداف، موانع.

## اخلاق و سلوک:

۴۵. نظام اخلاقی اسلام: جایگاه نظام اخلاقی اسلام و تفاوت آن با نظام‌های اخلاقی دیگر.

۴۶. اخبات: آنچه انسان را به رحمت حق واصل می‌کند.

۴۷. فوز سالک: مبانی و مراحل و اهداف سلوک.

## مسائل اسلامی:

۴۸. حقیقت حج: تحلیلی از مناسک حج.

۴۹. فقر و انفاق: دیدگاه اسلام نسبت به فقر و انفاق.

## دعا:

۵۰. بشنو از نی: مروری بر دعای ابوحمزه ثمالی.

۵۱. روزهای فاطمه (س): شرح خطبه فدک حضرت زهرا (س) در مسجد مدینه.

۵۲. دعاهای روزانه حضرت زهرا (س): شرح دعاهای روزانه حضرت زهرا (س).

## حوزه:

۵۳. استاد و درس (صرف و نحو): روش تدریس حوزوی.

۵۴. استاد و درس (ادبیات، هنر، نقد): جریان هنر در هنرمند و تاریخ، نظریه‌ها و...

۵۵. درآمدی بر علم اصول: به ضمیمه جایگاه فقه و شئون فقیه.

۵۶. روحانیت و حوزه: رکود فقه، مشکلات و راهکارها.

## هنر و ادبیات:

۵۷. ذهنیت و زاویه دید: در نقد و نقد ادبیات داستانی: نقد رمان‌های سووشون،

کلیدر، رازهای سرزمین من و...

۵۸. با او نگاه فریاد می‌کردیم: مجموعه اشعار: و با او با نگاه فریاد می‌کردیم،

آرامش، تابوت و...

## یادها و خاطره‌ها:

۵۹. یادنامه: زندگی نامه، وصیت نامه و فهرست توصیفی آثار مرحوم صفایی.

۶۰. آیه‌های سبز: داستان‌های تربیتی برگرفته از کتاب‌های استاد.

## نرم افزارهای صوتی

۱. شناخت: روش شناخت هستی و انسان و روش نقد شناخت‌ها.
۲. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.
۳. تعلیم و تربیت: سرمایه‌های انسان، تربیت انسان قبل و بعد از بلوغ، تولد و تولید...
۴. سیر و سلوک: فوز سالک، اخبات، عرفان.
۵. رشد و انحطاط: عوامل رشد و انحطاط و رکود و درمان آن در انسان.
۶. قرآن: روش برداشت از قرآن، تفسیر سوره‌های زمر، توحید و کوثر و...
۷. نهج البلاغه و روایات: شرح خطبه‌های امام علی (ع)، کیفیت مطرح کردن احادیث و...
۸. دعا و مناجات: شرح و تفسیر دعا‌های عرفه، کمیل، ابوحمره ثمالی، خمسة عشر و...
۹. تاریخ: روش تحقیق در تاریخ، فلسفه تاریخ، تاریخ اسلام و...
۱۰. مدیریت و سازماندهی: سازماندهی و تشکل و مدیریت اسلامی.
۱۱. اصول حاکم بر حرکت اباعبدالله (ع): روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس و اصناف مردم (شرح خطبه ۳۲)، محرم و رمضان ۷۴ ه.ش.
۱۲. امام حسین (ع) و عاشورا: همراه با حسین (ع)، تصویری از شب عاشورا، زیارت عاشورا.
۱۳. ذکر مصیبت حسین (ع): روضه‌های شب‌های محرم.
۱۴. اضطرار به حجت: انتظار از حجت، انتظار برای حجت، بلا و تمحیص و... (محرم و رمضان ۱۳۷۳ ه.ش).
۱۵. احیای امر: ضرورت، مبانی، عوامل و آثار زنده کردن امر اهل بیت (محرم و رمضان ۱۳۷۷ ه.ش).
۱۶. ولایت و امامت: امامت، محبت ائمه اطهار، ولایت فقیه و...
۱۷. حکومت دینی: بررسی مبانی، طرح‌ها و شبهات حکومت دینی، آسیب‌شناسی و درمان (محرم و رمضان ۱۳۷۵ ه.ش).

۱۸. اهداف حکومت دینی: به انضمام بحث تبلیغ و خط انتقال معارف (محرم و رمضان ۱۳۷۶ ه.ش).

۱۹. مشکلات حکومت دینی: بررسی مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا (س) و خطبه فدک، بیانات اباعبدالله (ع) از مدینه تا کربلا. (محرم ۱۳۸۷ ه.ش).

۲۰. نقد و بررسی: حجاب، فقر، انفاق، فرهنگ، مالکیت.

۲۱. درس و بحث: صرف، منطوق، اصول، و...

## نرم افزارهای تصویری

۱. مبانی تفسیر: بررسی روش ترجمه، تفسیر، تأویل قرآن با توجه به روح و نور آن.
۲. روابط متکامل زن و مرد: ثبات در دین و ارتباط آن با زندگی زن و مرد.
۳. جمع‌ها و حاصل جمع‌ها: تجمع‌ها و آثار و آفات آنها.
۴. ضرورت بعثت: رسالت، زمینه، اهداف و روش کار رسول (ص).
۵. روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.
۶. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دو دوره قبل و بعد از بلوغ. (سخنرانی در تالار وحدت، سال ۱۳۶۰).
۷. عمل، زمینه‌ها، انگیزه‌ها و آثار عمل: مروری بر خود، برنامه ریزی، زمینه‌ها و انگیزه‌ها.
۸. عمل، تمامیت عمل، استقامت: علل ناتمامی و ناکامی کارها، اتمام، استقامت و سلامت اعمال.
۹. عمل، آفات و موانع عمل: نقطه ضعف‌ها و آسیب‌ها، نظارت‌ها و بحران‌های عمل.
۱۰. مشکلات حکومت دینی: مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و بدعت‌ها از دیدگاه امام علی (ع) در نهج البلاغه، شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا و شرح خطبه آن حضرت در مسجد مدینه، بیانات اباعبدالله (ع) در مسیر مدینه تا کربلا.
۱۱. عصر انتظار: سرّ احتیاج به خدا و اضطرار به حجت در نگاه انسان امروز.
۱۲. وداع صفایی: مراسم تشییع و تدفین استاد.



## آثار دیگر نویسندگان

۱. علی و جاری حکمت (جلد ۱ و ۲): هرکدام دربرگیرنده شرحی بر چهل حکمت از نهج البلاغه، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۲. علی و استمرار انسان: شرحی بر نامه ۳۱ نهج البلاغه، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۳. انسان جاری: (حدیث رویش و بالندگی انسان)، به قلم سید مسعود پور سید آقای.
۴. دین و نظام سازی: (در اندیشه استاد علی صفایی حائری)، به قلم سید مسعود پور سید آقای.
۵. مشهور آسمان: مجموعه خاطراتی از زنده یاد علی صفایی، به کوشش عزیز الله حیدری.
۶. اندیشه‌های پنهان: (رویکرد سیستمی به حیات معنوی انسان)، به قلم علاءالدین اسکندری.
۷. رد پای نور: خاطراتی از زنده یاد علی صفایی، به روایت سید عبدالرضا هاشمی ارسنجانی.
۸. رندان بلاکش: مقایسه و تطبیق عرفان حافظ و علی صفایی حائری، به قلم سید مجید سلیمان پناه.
۹. علم و دین: جهت یابی علوم از وحی، به ضمیمه بحثی در رابطه با تجربه دینی. (متن دو سخنرانی دکتر رضا حاجی ابراهیم در سالگرد استاد صفایی).
۱۰. بینش‌های قرآنی: برداشت‌های استاد صفایی از قرآن، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۱۱. تا چشمه صاد: نگرشی بر مکتب تفسیری استاد صفایی، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.

نشانی پستی مؤسسه تحقیقاتی - فرهنگ‌ی لیلۃ القدر

قم: خیابان طالقانی (نرسیده به سه راه بازار) / کوچه ۸۷ / کوچه شهید

حبیبی (شماره ۱۳) / پلاک ۱۹ - صندوق پستی: ۳۸۴ - ۳۷۱۸۵

تلفن‌های مرکز پخش:

۰۲۵۱ - ۷۷۱۲۳۲۸

۰۹۱۲۷۴۶۱۰۲۲

نمابر: ۰۲۵۱ - ۷۷۱۷۳۷۸

WEBSITE: [www.einsad.ir](http://www.einsad.ir)

EMAIL: [info@einsad.ir](mailto:info@einsad.ir)

انتشارات لیلۃ القدر در سراسر کشور نماینده فعال می‌پذیرد